

برنامه تاریخ شفاهی

مصاحبه شونده :

تیمسار سپهبد فاضلی

مصاحبه کننده:

آقای دکتر ولی رضا نصر

۱۴ مه ۱۹۹۱

واشنگتن، دی. سی.

## فهرست مطالب مصاحبه با تیمسار سپهبد فاضلی

<u>صفحه</u>	<u>مدرجات</u>
۱	۱- سوابق خانوادگی و تحصیلی، ورود به دانشکده افسری، آغاز خدمت در ارتش.
۲	۲- انتقال به خارج از تهران، امضای عهدنامه سعدآباد.
۳	۳- توجه رضا شاه به ارتش، حمله متفقین به ایران، بسیج نیروهای انتظامی، دستور مرخص کردن سربازان، لغو برنامه عزیمت رضا شاه به اصفهان.
۳-۵	۴- علاقه رضا شاه به افسران جوان، ترفیع امراء ارتش و افسران، واکنش رضا شاه به مرخص کردن سربازان، دستور فرستادن کمک برای سربازان درجاده قم، وضع سربازان. بازداشت و خلع درجه مسئولان صدور دستور مرخصی سربازان.
۶-۷	۵- ارتباط سپهبد زاهدی، باتمانقلیچ و آریانا با آلمانی ها، روابط با آلمان، تبعید رضا شاه.
۷-۸	۶- پایان جنگ، فعالیت دوباره واحدهای نظامی، حرکت یک گردان ارتش به تبریز مخالفت سربازان روسی با حرکت گردان، انعکاس در سازمان ملل متحد، تخلیه ایران.
۸-۹	۷- ادامه فعالیت در نیروی زمینی، انتصاب سرلشگر یزدان پناه به فرمانداری نظامی تهران، وضع پادگان ها، استقرار سربازان روسی در عشرت آباد.
۹-۱۰	۸- حضور نماینده حزب کمونیست در هنگ روسیه.
۱۱	۹- مقابله با عشایر، تغییر وضع عشایر، بازسازی ارتش، تنگناهای اقتصادی، حقوق افسران خارج از مرکز، فعالیت های روزانه هنگ، تشکیل مجدد تیپ

- کازرون. ۱۲-۱۳
- ۱۰- دلیل تشکیل تیپ، تقسیم وظایف ارتش، ژاندارمری و شهربانی، طرح های اضطراری تظامی، آموزش سربازان، افزایش دوره دانشکده افسری، مبنای ساختمان های جدید، مانور با مهمات واقعی، تشکیلات نظامی. ۱۴-۱۷
- ۱۱- وضعیت لجستیکی هنگ ها، کمبود وسائل نقلیه، مشکلات اردوکشی، تنگناهای تسلیحاتی، پیشرفت ارتش در زمان محمدرضا شاه پهلوی. ۱۸
- ۱۲- مناسبات با عراق، پیشنهاد تیمسار آریانا، عوض شدن سفیر آمریکا. ۱۹-۲۱
- ۱۳- دخالت فرماندهان در عملیات طرح ریزی یا تهیه وسائل، نقش سرلشکر طوفانیان، چگونگی خرید اسلحه. ۲۲
- ۱۴- میزان دخالت قوای نظامی و فرماندهان آنها در امور شهرها در زمان رضاشاه، کمک نیروها به مردم، شرکت در کارهای عمرانی. ۲۳-۲۴
- ۱۵- طرح های سربازگیری، آموزش سربازان. ۲۵
- ۱۶- وظایف دانشگاه نظامی، لزوم گذراندن دوره های عالی برای افسران، گسترش ارتش. ۲۶-۲۷
- ۱۷- فعالیت در لجستیک ارتش، وظایف بخش لجستیک، طرح مارشال، هیأت مستشاری ارتش، تشکیل آمادگاهها، آموزش افسران به وسیله آمریکائیان، امکانات رفاهی برای افسران و سربازان، نحوه خرید تدارکات. ۲۸-۳۳
- ۱۸- برنامه ریزی و کارکرد بخش لجستیک ارتش، سررشته داری نیروی زمینی، خرید پارچه برای لباس سربازان، درگیری یا کارخانه های پلرچه بافی، ارائه گزارش کارها به اعلیحضرت. ۳۴-۳۹
- ۱۹- نحوه ارائه گزارشات به پادشاه، ابلاغ اوامر پادشاه به واحدها، نحوه اجرا. ۴۰-۴۱
- ۲۰- ماجرای خرید پتو برای ارتش، خرید ماشین های لباسشویی برای بیمارستان ارتش، نصب دستگاههای تهویه. ۴۲-۴۵

- ۲۱- بهبود وضع لجستیک ارتش، چگونگی خرید تدارکات، ساختن بیمارستان  
۴۵-۵۱ برای خانواده های افسران و درجه داران، مشکلات کار.
- ۲۲- تقسیم فرماندهی لجستیکی.  
۵۲-۵۳
- ۲۳- ستاد بزرگ ارتشتاران ، تدارکات ارتش.  
۵۳-۵۴
- 
- ۲۴- وظایف تدارکات ارتش، آغاز ساختن ساختمان های سازمانی، تأمین رفاه  
۵۵-۵۶ افسران و درجه داران.
- ۲۵- خاطراتی از امیرعباس هویدا، نحوه عملکرد نخست وزیری، وظایف بازرسی  
نخست وزیری، کمک به مردم در موارد اضطراری و سوانح طبیعی.  
۵۷-۶۱

برنامه تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران مصاحبه با تیمسار سپهبد محمد فاضلی ۱۴ مه ۱۹۹۱ واشنگتن ،  
دی . سی . مصاحبه کننده: ولی رضا نصر.

سؤال : تیمسار با تشکر از قبول دعوت به مصاحبه می خواستم ابتدا به ساکن از حضورتان خواهش کنم که  
یک مختصری از سوابق خانوادگیتان، کجا بدنیا آمدید، تحصیلات ابتدائی تان بفرمائید.

سپهبد فاضلی : من در تهران بدنیا آمدم در یک خانواده متوسط، که پدرم کارهای فرش فروشی و تاجر  
چرم بود در تهران. ابتداء تحصیلات ابتدائیم را در مدرسه ترقی کردم که در نزدیکی امام زاده یحیی در آن  
موقع محلش بود، بعد تحصیلات متوسطه ام را در مدرسه ادب کردم و از کلاس چهارم متوسطه رفتم به  
دبیرستان نظام، در آن موقع شاگردان متوسطه از کلاس پنجم می رفتند به دانشکده افسری یعنی پس از ۵  
سال تحصیل در دبیرستان، ولی در آن سال برحسب دستور اعلیحضرت رضا شاه قرار براین شد که کلاس  
ششم هم دبیرستان نظام داشته باشد و بعد از آن که دیپلم متوسطه را شاگردان گرفتند از آنجا بروند به  
دانشکده افسری و چون اولین سالی بود که کلاس ششم تشکیل می شد و من و چهار نفر از همکلاسی هایم  
نمرات فوق العاده خوبی داشتیم از این نقطه نظر از کلاس چهارم رفتیم به کلاس ششم و بعد از یکسال  
تحصیل در کلاس ششم رفتیم به دانشکده افسری. دوره دانشکده افسری در آن موقع دوسال بود و فراموش نمی  
کنم فرمانده دسته من در آن موقع بود به نام نایب حسین خان منوچهری که بعداً تبدیل شد به اسمش را  
عوض کرد شد ارتشبد، تیمسار ارتشبد آریانا که افسر فوق العاده وطن پرست، فوق العاده با اطلاع، فوق  
العاده باسواد و البته دکترای حقوقش را در فرانسه گرفته بود که در حدود دوسال قبل هم در پاریس فوت  
کرد و شنیدم که تشییع جنازه خیلی مفصلی از او بعمل آوردند. بعد از این که من دوره دانشکده افسری را  
تمام کردم در سال ۱۳۱۰ که اعلیحضرت رضا شاه آمدند به دانشکده افسری و دیپلم های ما را خود ایشان  
مرحمت کردند، من شدم فرمانده دسته یکم گروهان ششم هنگ بیست و یک پیاده، در آن موقع. این لازم  
است که من آنجا یادآوری کنم، در آن موقع اغلب افسرانی که فرماندهی داشتند، چه در درجات پائین و چه در  
درجات بالا، چون از درجه گروهبانی به درجه افسری رسیده بودند اغلب بیسواد بودند یا سوادشان  
فوق العاده کم بود فرمانده گروهان من به نام نایب عبدالله خان بود که البته اسم فامیل را هم کمتر.

سؤال : این نایب لقبی بود خاص .

سپهبد فاضلی : نخیر نایب یعنی ستوان، در آن موقع قبل از این سال ۱۳۱۵ به ستوان ها می گفتند نایب. آن موقع نایب عبدالله خان که می شود ستوان یکم عبدالله خان، فرمانده گروهان من بود و افسر بیسواد بود حتی خواندن و نوشتن را هم بلد نبود. منشی گروهان که یک سرباز وظیفه بود، البته او باسواد بود، میآمد بخشنامه ها و دستوراتی که از رده های بالا گردان و یا هنگ میآمد برایش میخواند و دستور می گرفت که چکاری را انجام بدهد و بعد می نوشت می آورد می داد امضاء می کرد، البته فقط بلد بود امضاء بکند و لیست حقوقش را مهر می کرد. من خوب در آنجا که بودم بعد از یک مدتی ایشان بازنشسته شدند رفتند و سمت فرماندهی گروهان را به من دادند، من در فرماندهی گروهانی خیلی جدی بودم و میل داشتم که گروهانم بهترین گروهانها باشد درهنگ ۲۱ پیاده و حقیقتاً هم اینطور شد. بعد از یک مدتی مرا منتقل کردند به خارج از تهران، ولی فرمانده هنگ که در آن موقع سرهنگ شعری بود، خیلی پافشاری کرد که اگر این افسر از هنگ من برود، هنگ من اینطوری می شود، آنطوری می شود، اتفاقات بیفتد، این بهترین افسر من است، سرمشق است برای دیگران، از این نقطه نظر از انتقال من صرفنظر شد. بعداً با درجه ستوان یکمی من شدم فرمانده گروهان ازابه جنگی در عشرت آباد، البته قبل از این که بروم به عشرت آباد در سال ۱۳۱۵ که می شود ۱۹۳۷، وزراء امور خارجه ترکیه، افغانستان، عراق آمدند به ایران که درمندی که در ایران بودند در کاخ صاحبقرانیه منزل داشتند، پذیرائی های مختلفه از ایشان می شد که عهد نامه سعدآباد در سال ۱۳۱۵ امضاء شد. وزیر امور خارجه ترکیه شخصی بود به نام دکتر رشدی ارس، البته مرد خیلی فاضل و با اطلاعی بود. ترکی، انگلیسی و فرانسه صحبت می کرد و چون قبلش البته من یادم نیست در چه موقع، ترکها یک قتل عامی از ارامنه کرده بودند، بنابراین وقتی که من مأموریت پیدا کردم برای رفتن به کاخ صاحبقرانیه که این وزراء امور خارجه در آنجا زندگی می کردند، برای محافظت و مراقبت وزراء امور خارجه این سه کشور که البته وزیر خارجه ایران هم در آنجا شرکت داشت، خیلی به من اطلاع داده بودند در این موردی که ارامنه را باید خیلی مراقبت کرد و من خیلی مراقبت و مواظبت می کردم برای اینکه مبادا خدا ناکرده یک اتفاقی برای دکتر رشدی ارس پیش بیاید، که البته این عهدنامه امضاء شد و به نام عهدنامه سعدآباد شد و قرار بود که اگر برحسب اتفاق هر یک از این چهار کشور ایران، ترکیه، افغانستان و عراق مورد حمله و تجاوز یک کشور خارجی قرار بگیرد، سایر کشورها کمک و مساعدت بکنند که البته دیدیم نتیجه اش در شهریور ۱۳۲۰ به ایران حمله شد هیچ کدام از این سه تا کشور به ایران کمکی نکردند البته این عهدنامه سعدآباد هم از نقطه نظر سیاسی به وسیله انگلستان پافشاری شد که انجام بشود برای این که در مقابل روسها گفته بشود که یک سری از کشورهای منطقه خاورمیانه باهمدیگر متفق و متحد هستند.

سؤال : شما آن سال‌ها هیچ در این نبردها با این ایلات و عشایر این‌ها درگیر نشدید.

سپهبد فاضلی : نخیر من بهیچوجه درگیر نشدم، برای این‌که مأموریتی به ما داده نشد که بروم. بعد از آن که من شدم فرمانده گروهان ارباب جنگی، این موضوع را باید یادآوری بکنم که در آن موقع فرمانده گردان ارباب جنگی سرهنگ دوم دادفر بود که اسم فامیل قبلیش نقدی بود ولی در نتیجه اتفاقاتی که افتاده بود اسم فامیلش را عوض کرده بود ایشان و فرمانده لشکر دوم که من در آنجا خدمت می‌کردم تیمسار سرلشگر یزدان پناه بود، مرتضی خان یزدان پناه. اعلیحضرت رضا شاه فقید اغلب چون نسبت به ارتش خیلی علاقمند بودند و همیشه فکر می‌کردند که ارتش پایه و اساس نگهداری مملکت چه در داخل و چه در خارج هست از این نقطه نظر خود ایشان هم نظامی بودند بیشتر از مواقع سعی می‌کردند که به پادگان‌های مختلفه در تهران بروند البته پادگان‌ها در تهران یکی باغشاه بود که لشکر یکم بود یکی قصر و عشرت آباد بود که لشکر دوم بود. فرمانده لشکر دوم در آن موقع که یزدان پناه بود یک روز بعد از ظهر دوشنبه که من هم فرمانده گروهان ارباب جنگی بودم و روزهای دوشنبه معمولاً زمین میدان مشق را آبپاشی می‌کردند، تر و تمیز می‌کردند که سربازان وقتی که مشق می‌کنند گرد و خاک بلند نشود، اعلیحضرت رضا شاه آمدند، رضا شاه آمدند، بلافاصله یزدان پناه آمد و در آن موقع اعلیحضرت به یزدان پناه تغییر کردند و بعد معلوم شد که علت تغییر این بود که مرحوم دادفر یک کار ناصواب و نا صحیحی کرده که بلافاصله از آنجا فرستادنش به دژبانی در دژبان زندانی بود و بعد هم از ارتش اخراج شد بعلمت این‌که بیش از یکسال زندانی شده بود بعد...

سؤال : یک مختصر بفرمائید وقتی که متفقین به ایران حمله کردند همچنین سؤال پیش می‌آید که ارتش چه شد یعنی اعلیحضرت که از ایران رفتند فرض کنید شما توی هنگ خودتان چه اتفاقی افتاد از نظر روحی، تشکیلاتی.

سپهبد فاضلی : ساعت دو بعد از ظهر روز دوشنبه سوم شهریور ۱۳۲۰ بود که به منزل من اطلاع دادند که فرمانده لشکر همه فرماندهان را خواستند. فرمانده لشکر در آن موقع سرلشکر نقدی بود لشکر دوم و فرمانده لشکر یکم سرلشکر بوذرجمهری بود. بعد از اینکه ساعت ۲ بعد از ظهر همه فرماندهان رفتیم به عشرت آباد و فرمانده لشکر آمد ایشان گفتند که با کمال تأسف روس‌ها از شمال و انگلیس‌ها از جنوب و از مغرب به ارتش‌های ایران حمله کردند و ما الان در حال جنگ هستیم. بنابراین در داخل سربازخانه‌ها نبایستی

باشیم و باید هرچه زودتر سربازخانه ها را تخلیه بکنیم و به خارج برویم. گردان ارابه جنگی که من فرماندهش بودم در آن موقع قرار شد که برویم در زیر درخت های لویزان و نزدیکی صاحبقرانیه در آنجا بمانیم و مراقبت های هوایی را بکنیم و اگر احیاناً روس ها یا انگلیس ها نزدیک شدند با آن ها مبارزه و جنگ و جلوگیری از نفوذشان بکنیم. سایر واحدهای نظامی هم هرکدام یک منطقه ای برایشان تعیین شد رفتند هنگ های پیاده به خارج از تهران از نقطه نظر دفاع تهران. البته مدت سه روز در آنجا ما ماندیم، راجع به اوضاع و احوال جنگ بوسیله رادیو اطلاعیه های ستاد ارتش را اعلام می کردند البته در آن موقع رئیس ستاد ارتش سرلشکر ضرغامی بود و بعد از سه روز مجدداً فرماندهان را خواستند در ستاد لشکر که در قصر بود ما که رفتیم آنجا گفتند که سربازها را به سربازخانه ها عودت بدهید و در سربازخانه ها باشید ولی سربازها را مرخص بکنید. البته من خیلی ناراحت شدم من به شخصه برای اینکه گردان ارابه جنگی ما در ارتش ایران دو تا گردان ارابه جنگی داشتیم یکی گردان ارابه جنگی لشکر یکم که در باغشاه بود و یکی گردان ارابه جنگی لشکر دوم که در عشرت آباد بود که من فرمانده آن بودم با درجه سروانی البته معمولاً گردان های مستقل محل درجه فرمانده شان سرهنگ دومی است که در باغشاه فرمانده گردان سرهنگ دوم بود و من در عشرت آباد سروان بودم. بعد از این که این دستور را رئیس ستاد لشکر که در آن موقع سرهنگ عمیدی بود در شهریور ۱۳۲۰ که بعداً تا درجه سپهبدی آمد در حدود دو سال قبل در تهران فوت کرد ایشان گفتند که سربازان را مرخص کنید من خیلی ناراحت شدم گفتم که جناب سرهنگ آخر این تانکها و این ارابه های جنگی این کامیونهای که ما الان داریم، اینها با ارزش هستند مقادیر زیادی پول دولت داده بابت اینها و ارتش داده بایستی از این ها نگهداری بکنیم. مرحوم عمیدی به من گفتند که مملکت که از بین رفت حالا گردان های ارابه جنگیش از بین برود چه فرقی می کند. البته ما آمدیم همانطور که دستور دادند سربازها را مرخص کردیم ولی بیشتر سربازان گردان های ارابه جنگی چون اشخاص فنی بودند اهل تهران بودند نه خارج از تهران مال شهرستانها. روز اگر اشتباه نکنم، قبلاً این را می گویم بعد می رسم به آن روز. روز چهارم شهریور به من اطلاع دادند که ده کامیون از کامیون های بوسینکی که ما داشتیم بفرستید به سعدآباد برای اینکه اثاثیه والا حضرت، یعنی محمد رضا شاه بعدی را حمل بکنند. در آن موقع قرار شد که اعلیحضرت رضا شاه بروند به اصفهان و ستاد ارتش هم برود به اصفهان بنابراین تمام وسائل را جمع آوری کردند و حاضر کردند وسائل آماده شد که شب اعلیحضرت حرکت بکنند با والا حضرت.

سؤال : قرار بود ولیعهد هم همراهشان برود.



سپهبد فاضلی : ولیعهد هم قرار بود همراهشان برود و تمام خاندان سلطنت و ستاد ارتش. البته لشکرهايي که باقیمانده بودند می ماندند در داخل تهران. بعد سفیر انگلیس در غروب همانروز سفیر انگلیس یا سفیر روس می روند به سعدآباد جلوی درب سعد آباد که اعلیحضرت مشغول قدم زدن بودند که موقع برسد حرکت کنند، دو تائی میروند آنجا نقشه را می برند، البته این را فرمانده گروهان گارد اعلیحضرت این را برای من تعریف کردند. که می برند آنجا و می گویند روس ها از قزوین جلوتر نخواهند آمد و انگلیس ها هم از اصفهان، بنابراین لزومی ندارد که اعلیحضرت حرکت بکنند این بود که حرکت نکردند اعلیحضرت و صرف نظر کردند و واحدهائی که رفته بودند برای اسکورت اعلیحضرت در کهریزک، که من جمله تیمسار بوذرجمهری مأمور بودند که این حرکت را انجام بدهند، برگشتند، همان شبانه برگشتند. روز بعدش من سروان بودم، در عشرت آباد بودم، یک وقت دیدم صدای طبل و شیپور، معمولاً طبل و شیپور را پاسداران برای حضور اعلیحضرت می زدند، صدای طبل و شیپور آمد و بعد از یک ربع دیگرش اعلیحضرت با همان شنل آبی که داشتند آمدند وارد منطقه گردان ارابه جنگی شدند در آنجا من رفتم خدمت ایشان گزارش دادم اعلیحضرت به من فرمودند که سربازهای توکجاست، تانک هایت کجاست، کامیون هایت کجاست، عرض کردم تانک ها، کامیونها و سایر وسائط مان همش حاضر و آماده است و توی گاراژ که البته با دست نشان دادم که اعلیحضرت ملاحظه بفرمائید. این را بطور جمله معترضه می خواستم یادآوری کنم این بود که اعلیحضرت رضا شاه نسبت به افسران جوان و افسران تحصیل کرده فوق العاده با محبت و با لطف بودند، البته نسبت به امراء آنهايي که بیشترشان با درجه گروهبانی آمده بودند بالا و تحصیلات خوبی نداشتند زیاد توجهی به آنها نداشتند ولی البته مجبور بودند در آن موقع که اینها را فرماندهان لشکر در نقاط مختلف کشور.

سؤال : آن زمان ها ترفیع امراء همش دست خود رضا شاه بود؟

سپهبد فاضلی : بله، چون طبق قانون اساسی پادشاه در ایران فرمانده کل قوا است. فرمانده کل قوا وقتی که شخصی بود تمام ترفیعات و تمام کارهای نظامیان بایستی به تصویب فرمانده کل قوا برسد. بنابراین ترفیع افسران هم با تصویب اعلیحضرت رضا شاه بود.

سؤال : آنوقت که داستان شاه فرمودید که رضا شاه از شما این سؤال را کرد آیا معنی اش این است که خود رضا شاه از دستور امراء شما اطلاعی نداشت؟

سپهبد فاضلی : نخیر، این را من باید به شما اضافه بکنم دو تا مورد یکی این که اعلیحضرت همان موقع به من فرمودند با خیلی ناراحتی و عصبانی خیانت کردند، جنایت کردند، مرخص کردند، چرا کردند، و چرا گفتند، به من دستور دادند که کامیون هایت را اعلیحضرت فرمودند به من اطلاع دادند که الان این سربازها همه شان توی جاده ها پراکنده اند نه غذا دارند نه آب دارند، بخصوص در جاده قم که اینها همه شان دارند میروند بطرف قم، شما فوراً کامیون با آب و مواد غذایی بفرستید و اینها را جمع کنید برگردانید به سربازخانه شان. من گفتم اطاعت می‌شود، اعلیحضرت با ناراحتی رفتند بیرون بلافاصله من تقریباً ۱۵ دستگاه کامیون بوسینک داشتم، البته راجع به بوسینگ اینها یک توضیحاتی بدهم که بعد از این خواهم گفت، آب و خرما و سطل هائی داشتیم برای مخصوص آب بود اینها را پُر کردیم از آب از همان آب عشرت آباد با راننده چند نفر درجه دار فرستادم رفتند برای این که اینها را جمع آوری بکنند. قبل از این که اعلیحضرت این را بفرمایند به من فرمودند که خوب ارابه های تو آمادگی دارد برای اینکه اگر مأموریتی بهشان داده بشود با وجود این که سربازهایت را مرخص کردی، گفتم بله قربان برای اینکه معمولاً راننده ها و فرماندهان ارابه ما گروهان هستند، گروهان ها مرخص نشدند، گروهان ها یک عده‌ای الان توی سربازخانه اند و یک عده ای هم در منازلشان که ما منازلشان را می‌دانیم اگر لازم باشد هر لحظه که امریه ای صادر بشود بلافاصله این ها جمع آوری می‌شوند می‌آیند و ما می‌توانیم از ارابه های جنگی مان بنحو اکمل استفاده بکنیم منتها سربازهای که مرخص شدند سربازهای بودند که بیشتر کارهای اضافی را می‌کردند مثلاً کمک راننده بودند، فشنگ بیار بودند و یا کارهای تدارکاتی را انجام می‌دادند. اعلیحضرت فرمودند فوراً این کاری را که گفتم بکن بعد تشریف بردند منم فرستادم رفتند سربازها را که وقتی که می‌آوردند آنجا من دیدم فقط با یک پیراهن و زیرشلواری بودند حتی لباسهایشان را کنده بودند، لباسهای نظامی نداشتند و با یک وضعیت خیلی بدی این را برگرداندند. در این موردی که سؤال کردید این را من باید اضافه بکنم، البته این را بعداً اسمش به یادم خواهد آمد، دولو، ستوان یکم دولو ایشان با گروهانش مأمور پاسداری در سعدآباد بود او تعریف می‌کرد می‌گفت روز بعد که این اتفاق افتاد اعلیحضرت تمام فرماندهان را احضار کردند، فرمانده نیروی هوائی نخجوان بود، رئیس ستاد ارتش سرلشکر ضرغامی بود، عرض کنم که نیروی دریائی که منحل شده بود دیگر چیزی ازش باقی نمانده بود در شهریور ۱۳۲۰ و وزیر جنگ آنهم محمد نخجوان بود که اگر اشتباه نکنم.

سؤال : نیروی زمینی کی بود؟

سپهبد فاضلی: نیروی زمینی همان رئیس ستاد ارتش کار فرمانده نیروی زمینی را می کرد که این هم یک نکته ای است که لازم است من اینجا بعد یادآوری بکنم اینها را خواستند در آنجا و شروع کردند به تغییر و تشدد کردن که بچه علت شما سربازها را مرخص کنید، حتی محمد رضا شاه هم پهلوی ایشان بودند و ستوان دلو برای من تعریف کرد که اعلیحضرت با تمام تغییر میل داشتند که انتقام از اینها بکشند که سربازها را مرخص کردند حتی فرمودند طپانچه، طپانچه که با شدت و عصبانیت که میخواستند شاید با طپانچه کسی را بزنند یا تهدیدی کرده باشند که با کمال ناراحتی بعداً دستور دادند همه شان را بردند به پاسدارخانه سعدآباد در آنجا باز داشت شدند، درجاتشان را گرفتند، البته نه ضرغامی را فرمانده نیروی هوایی بود مثل این که وزیر جنگ بود یکی دونفر دیگر که این دستورات دادند الان درست اشخاصش در نظر نیست که مدتی هم بازداشت بودند که بعد که اعلیحضرت رفتند از زندان درآمدند بیرون. این را عده ای به نام اینکه اعلیحضرت دستور دادند صحبت کردند وعده ای هم به نام اینکه خودشان تحت تأثیر موقعیت قرار گرفتند یک همچین عملی را کردند.

سؤال : تیمسار، آن زمان آیا تیمسار زاهدی یا تیمسار آریانا، یعنی آن زمان که البته جوانتر بودند، کار خاصی کردند که انگلیسی ها آن ها را از بین تمام افسران دیگر برداشتند بازداشت کردند.

سپهبد فاضلی: عرض کنم که در مورد آریانا و در مورد باتمانقلیج، تیمسار باتمانقلیج جزء زندانیها بود و همینطور زاهدی، اینها اشخاصی بودند که می گفتند با آلمان ها تماس و ارتباط دارند.

سؤال : از قبل از جنگ.

سپهبد فاضلی: از قبل از جنگ. تیمسار زاهدی را همین صحبت می کردند درباره اش، تیمسار باتمانقلیج هم می گفتند در آلمان بوده در قسمت های مختلف چکسلواکی، آنجا با آلمان ها زیاد تماس دارد، تیمسار آریانا را چون مرد خیلی شجاع و وطن پرست بود، می گفتند که او خیال کارهائی بر علیه متحدین دارد یعنی می خواهد کمک بکند به آلمان ها برای اینکه در آن موقع آلمان ها پیشرفت کرده بودند در شوروی و رفته بودند خیلی جلو و ایران فکر می کرد که ممکن است موفقیت با آلمان ها باشد و از همین نقطه نظر هم اعلیحضرت رضاشاه می گفت که در مملکت الان مهندسين تعداد زیادی آلمان ها هستند، اینها مهندس

هستند کارهای مختلفی در کارخانجات مختلفه ما دارند می‌کنند، حتی کارخانه ذوب آهن از آلمانها خرید کرده بود که در کرج نصب بشود و مقدار زیادی هم از وسائلس آمد بعد این ها قرار بود از شوروی بیاید که همه را شورویها نگهداری کردند و نگذاشتند به کرج برسد بنابراین کارخانه سرو صورتی نگرفت تا بعداً در زمان اعلیحضرت محمد رضا شاه کارخانه ذوب آهن را از روسها خریداری کردند.

سؤال : پس اینها کار خاصی به آن صورت نکردند این افسرها.

سپهبد فاضلی : نخیر فقط به این صورت بود که می‌گفتند اینها نسبت به آلمانها حسن ظن و حسن نیت دارند و از این نقطه نظر اینها و تیمسار آق اولی، عرض کنم دیگر بقیه شان یادم نیست که کیها بودند، یک عده غیرنظامی هم بود جزء اینها که همه آنها را بازداشت کردند بعد بردند به عراق بعد مجدداً برگرداندند به تهران و در یک بیمارستان هزار تختخوابی در نزدیکی تهران در آن موقع ساختمانش که بکار بود آوردند آنجا و در آنجا مدتی تحت نظر بودند و بعد رفته رفته جنگ تمام شد و مرخصشان کردند.

سؤال : بفرمائید بعد از جنگ، می فرمودید که . . .

سپهبد فاضلی : بعد از جنگ که البته جنگ تمام شد و اعلیحضرت بازم همانطور که گفتم.

سؤال : ببخشید بین حرفتان، بعد از این که این مسائل حل شد اعلیحضرت را تبعید کردند از ایران دیگر درحقیقت بیشتر افراد مثل خودتان خانه نشین بودید. بین آن چند سال، چهار سال جنگ بود.

سپهبد فاضلی : نخیر ما ها سرکار بودیم برای اینکه درجات ما پائین بود ما سروان بودیم.

سؤال : ولی کار خاصی نمی کردید.

سپهبد فاضلی : چرا، چرا سر واحدهایمان بودیم دومرتبه واحدها بصورت اول درآمد و همه شروع کردند به کار منتهی نیروی دریائی از بین رفت در جنوب و افسران نیروی دریائی آمدند به تهران در ستاد ارتش و در سایر ارکان ارتش مشغول کار شدند.

سؤال : ولی حیطة عمل شما از بین قزوین تا اصفهان بود یعنی آنجائی را که متفقین گفته بودند آزاد می‌گذاریم.

سپهبد فاضلی : بله، ولی حالا این که جمله ای که گفته بودید یک مطلبی یادم آمد در آذرماه ۱۳۲۴ بود که قرار بود روس‌ها شمال ایران را تخلیه بکنند و بروند که پافشاری می‌کردند و نمی‌رفتند در آن موقع برای اینکه عکس العملی نشان بدهند و به دنیا ثابت کنند روس‌ها خیال ندارند بروند، ستاد ارتش دستور داد یک گردان پیاده به فرماندهی سرگرد امجدی، هوشنگ امجدی که ایشان هم یکی از دوستان و رفقای من بودند و در سال دوم من بودند یکسال از من ارشدتر بودند، که با گردان حرکت کن و برو به تبریز. البته بعد از این که هنگ تبریز خلع سلاح شد و لشکر تبریز از بین رفت، قرار شد که این گردان را بفرستند بروند به تبریز، البته بهش هم دستور داده بودند، به فرمانده گردان، که اگر روس‌ها جلوی شما را گرفتند و مانعت کردند باهاشان زد و خورد نکنید متوقف بشوید و گزارش بدهید این گردان با کامیونی که داشت حرکت می‌کند می‌رود تا قزوین، قزوین چند تا سرباز روس می‌آیند جلویشان را می‌گیرند، آن دستوری که از تهران داشت سرگرد امجدی، گردان را متوقف می‌کند و البته می‌گوید من مملکت‌م است به من مأموریت دادند و می‌خواهم بروم به تبریز و باید هم بروم ولی آنها جداً مانعت می‌کنند و فرمانده شان می‌آید و می‌گوید که شما حق ندارید بروید، سرگرد امجدی اظهار می‌کند که تبریز جزء ایران است، استان ایران است، شهر ایران است و من باید بروم مأموریت دارم او مانعت می‌کند در هر صورت ایشان متوقف می‌شوند همانجا چادرهایشان را می‌زنند می‌مانند به تهران گزارش می‌دهد که البته این موضوع در سازمان ملل منعکس می‌شود که در کشور ایران روس‌ها جلوگیری می‌کنند از ورود واحدهای نظامی برای برقراری نظم و انتظامات در شهرهای مختلفه که بعداً البته شما اطلاع دارید حتماً که امریکائی‌ها در این مورد خیلی پافشاری کردند و خیلی به روس‌ها فشار آوردند و در نتیجه فشار امریکائی‌ها بود که روس‌ها ایران را تخلیه کردند، البته در آن موقع واحدهای نظامی هم رفتند به طرف آذربایجان که در آنجا پیشه وری و غلام یحیی و سایرین که بودند فرار کردند رفتند به شوروی.

سؤال : راجع به بعد از جنگ می‌فرمودید، شما ادامه دادید فعالیت تان را در نیروی زمینی.

سپهبد فاضلی: بله در نیروی زمینی وضع به همان منوال گذشته برگشت و دوبرتبه خدمت شروع شد و کلیه

افسرانی که در درجات پائین بودند و درجات متوسط تا درجه سرهنگی همه رفتند سرکارهای مختلفه شان. البته آن موقع سپهبد یزدان پناه سرلشکر بود فرماندار نظامی تهران شد و بعداً هم وزیر جنگ شدند ایشان و ما هم سر قسمت هایمان مرتب می رفتیم می آمدیم.

سؤال : سربازها راحت برگشتند یا عده ای مشکلی داشتند.

سپهبد فاضلی : سربازها عده ای برگشتند و عده ای رفتند و بعد مجدداً آن هائی که از خدمتشان باقیمانده بود مجدداً برگشتند به سربازخانه ها و مشغول خدمت شدند مثل دوران قبل از جنگ.

سؤال : آن یکی دوسال درست بعد از جنگ مشکل اصلی نیروی زمینی چه بود آیا برقراری نظم بود یا سازماندهی داخلی بود بلافاصله بعد از اینکه متفقین ایران را ترک کردند؟

سپهبد فاضلی: قبل از این که جواب شما را بدهم یک مطلبی یادم آمد که این مطلب را لازم است اینجا یادآوری بکنم و آن این بود بعد از اینکه قرار شد که واحدهای نظامی باقی بمانند در تهران و ستاد ارتش هم از تهران نرود یک روزی باز فرمانده لشکر ما که سرلشکر نقدی بود همه فرماندهان را خواستند ایشان در عشرت آباد و به ما دستور دادند، قبل از این که دستور ایشان را بگویم می خواهم وضع عشرت آباد را بگویم، عشرت آباد یک خیابان اصلی و مرکزی داشت شمال و جنوبی که در طرف دست راست و دست چپ ساختمان های مختلفه بود برای آسایشگاه افراد و در عشرت آباد هم دو تا هنگ بود و یک گردان اربابه جنگی گردان اربابه جنگی من فرماندهش بودم و دو تا هنگش یکی هنگ رضاپور بود یکی هنگ نادری دستور داد فرمانده لشکر که برحسب دستور ستاد ارتش، واحدهائی که در قسمت شرقی این خیابان هستند خیابان را تخلیه بکنند بیایند بطرف ساختمان های غربی و ساختمان های شرقی را در اختیار روس ها بگذارند که قرار بود روس ها بیایند به تهران، البته توی سربازخانه باشند و کاری هم نداشته باشند. بعد از این که فرمانده لشکر رفت این صحبت پهلوی فرماندهان پیش آمد که این چه وضعی است مگر ما می توانیم با روسها توی یک سرباز خانه باشیم اینها دشمنی با ما کردند، سربازخانه های شمال ما را بمباران کردند، تعداد زیادی تلفات به ما دادند و سایر صحبت های دیگر یک قدری این کار مشکل است ممکن است بین سربازان و افسران ایرانی و روسی تصادفاتی بشود، تصادماتی بشود، ناراحتی هائی پیش بیاید بالاخره این را به نظر فرمانده لشکر رساندند و فرمانده لشکر این را گزارش کرد به ستاد بزرگ ارتشتاران قرار شد که ما

بکلی عشرت آباد را تخلیه بکنیم و برویم به قصر و در قصر تمام سربازهای لشکر دوم جمع باشند و تمام عشرت آباد را بدهیم به روس ها، البته در این جا یک نکته ای لازم است که آن موقع من سروان بودم ترکی را هم کم و بیش می دانستم وقتی که روسها قرار شد که بیایند وارد عشرت آباد بشوند دم درب عشرت آباد من با یک سروان روسی که اهل آذربایجان شوروی بود برخورد کردم ترکی، همین طور شکسته ای با همدیگر صحبت می کردیم از من پرسید تو چکاره هستی من گفتم، تو چکاره هستی گفت من فرمانده گروهان هستم، در این موقع فرمانده هنگ شان که یک سرهنگ بود روسی آمد آنجا ایستاد یک سویل هم پهلویش بود، یعنی یک غیرنظامی، من دیدم آن غیر نظامی هم دستور می دهد، از آن سروان فرمانده گروهان پرسیدم روسه، که این آقا کی هست؟ گفت این همه کاره هنگ ماست، درست است ما یک سرهنگ فرمانده هنگ داریم ولی ایشان مرخصی افسران را این میدهد مرخصی سربازان را این باید موافقت بکند، درجات که می خواهند بگیرند این باید موافقت داشته باشد در هر صورت تمام امور داخلی هنگ تحت نظر ایشان اجرا می شود. این نماینده کمونیست بوده، یعنی هیئت حزب کمونیست در هنگ که در آن موقع همین عملی که آخوندها در تهران کردند که اگر حتماً شنیدید بعد از این که تسلط پیدا کردند به کارها در هر سازمانی بخصوص در سازمان های نظامی یک اداره ایدئولوژیکی درست کردند که این اداره ایدئولوژیکی یک آخوند رئیسش بود و این آخوند در تمام امور نظامی آن واحد شرکت می کرد، همان کاری که آن نماینده کمونیست در هنگ روس ها می کرد، همین کار را آخونده در هنگ سازمان هائی ایرانی می کرد که این را از آنها یاد گرفته بودند یا آنها به اینها دستور داده بودند من نمی دانم، در هر صورت گفت همه کاره این است و من تعجب کردم، گفتم فرمانده هنگ پس چکاره است این آقای سرهنگ، گفت این از نقطه نظر فرماندهی نظامی، دستورات نظامی را ایشان می دهند ولی تمام کارهائی که مربوط به درجه داران و افراد و افسران است قبلش باید به نظر این آقا برسد ایشان تصویب بکنند بعد فرمانده هنگ امضاء می کند، ابلاغ می کنند این هم یکی از چیزهائی بود که در آن موقع من بهش توجه کردم بعد از جنگ البته واحدها هر کدام رفتند سرکارهایشان بعد هم که روسها تخلیه کردند تهران را و رفتند ما دومرتبه رفتیم به عشرت آباد همان وضع زمان سابق که البته اعلیحضرت رضا شاه رفته بود از مملکت بیرون.

سؤال : یعنی مسئله خاصی بود، یعنی آن موقع مسئله اصلی تان بازسازی ارتش بود، یا مقابله با عشایر بود؟

سپهبد فاضلی : البته در آن موقع عشایر خیلی مجهز شده بودند و اسلحه زیادی داشتند و یکی از مأموریت های ارتش خلع سلاح و شهرنشین کردن عشایر بود که من یادم است یکی از دوستانم به نام سروان فراغتی

آن موقع بود که البته فوت کرد تا درجه سرتیپی آمد ولی فوت کرد ایشان مأموریت پیدا کردند که ایل قشقائی را از جنوب حرکت بدهند بیاورند به طرف سمنان و دامغان در آنجا متمرکزشان بکنند و بعد هم واحدهای مختلفه نظامی بودند که میرفتند در ایلات و عشایر سعی می‌کردند که اسلحه های اینها را جمع‌آوری بکنند و نگذارند که اسلحه ها در دستشان باقی بماند چون اسلحه ها که باقیمانده بود راهزنی، شرارت، ناراحتی برای دولت زیاد فراهم می‌کردند برای این کار ممانعت می‌شد.

سؤال : در آن مورد اول چقدر موفقیت داشتند در بردن قشقائی ها به سمنان و دامغان.

سپهبد فاضلی: البته اینها وقتی که رفتند به آنجا بعد از این که اعلیحضرت رفت وضع برگشت بصورت اولیه تمام برگشتند رفتند سر جای اولیه شان یعنی هیچ باقی نماندند ولی مرور زمان و جبر زمان بقول معروف ایلات و عشایر را تا اندازه ای تخت قاپو و شهرنشین کرد بطوری که سابقاً رؤسایشان همیشه روی اسب بودند این ور و آنور میرفتند بعداً همه اینها با جیب این ور و آن ور میرفتند زندگی تجملی را بیشتر دوست داشتند زندگی توی خانه را بیشتر دوست داشتند تا زیر چادر زندگی کردن و در خارج زندگی کردن توی بیابان ها ایلاتشان البته از نقطه نظر دام پروری کوچ می‌کردند بیلاق و قشلاق می‌کردند و در همان موقعی که بیلاق و قشلاق می‌کردند یک عده نظامی هم همراه این ها میرفت که مبادا در راه یک شلوغی ها راهزنی‌ها و ناراحتی هائی فراهم بکنند.

سؤال : شما خاطرتان است همان سالهای اول و درست بعد از جنگ وقتی بازسازی ارتش شروع شد مبانی این بازسازی چه بود اهداف و آرمان‌هایش چه بود بچه صورتی پیش‌رفت بخصوص از آن نقطه نظری که شما خودتان در چیز بودید در فیل بودید درحقیقت در هنگ و درگردانهای مختلف در شهرهای مختلف بودید از آن لحاظ چه جوری می‌دیدید این بازسازی را.

سپهبد فاضلی : عرض کنم که یک مطلبی باز در اینجا باید یادآوری بکنم که همانطور که استحضار دارید وضع بودجه مملکت در آن موقع خیلی وضع اقتصاد مملکت زیاد خوب نبود و حتی در زمان اعلیحضرت رضاشاه برای اینکه مثلاً ارتش بخواهد یک صدتا یقلابی بخرد دوهزار تا پتو بخرد یا سایر وسائل را بخرد بایستی اجازه می‌گرفت از اعلیحضرت اولاً از نقطه نظر این که فرمانده کل قوا بود و درثانی از نقطه نظر بودجه مملکت چون وضع بودجه مملکت فوق العاده بد بود یعنی ارتش اینقدر دستش آزاد نبود که مثل



اواخری که در زمان اعلیحضرت محمدرضا شاه بتواند این همه خرید بکند اسلحه ، مهمات وسائط وسائل و سایر چیزهای دیگر. بنابراین آن موقع تنها اکتفا بهمین میشد که اعلیحضرت دستور میدادند از نقطه نظر کارهای پولی و فرماندهان هم اجرا می‌کردند. باز اینجا من یک نکته را باید یادآوری بکنم، وقتی که من ستوان دوم شدم و از دانشکده افسری آمدم بیرون حقوق من بود ۵۰ تومان درماه، حقوق همه اینقدر بود، یک روزی رضا شاه تشریف آوردند به قصر و بعد از اینکه بازدید کردند از سربازخانه و اینها، خیلی خوشحال بودند که سربازها فوق العاده خوب شدند، تربیت نظامی دارند، مشق های نظامی خوب می‌کردند در موقعی که می‌خواستند بروند فرماندهان هنگ ۷ و ۲۱ و همینطور فرمانده لشکر را خواستند و گفتند که به افسران جزء تان ابلاغ کنید که من چون از شما راضی هستم ۵ تومان به حقوقتان اضافه کردم. بنابراین حقوق ۵۰ تومان ما شد درماه ۵۵ تومان البته من وقتی که سروان شدم حقوقم بود ۹۰ تومان، البته درآن موقع اگر افسری خانه ازخودش داشت که من خانه از طرف پدرم اینها داشتم، با ۹۰ تومان زندگی نسبتاً خوبی را می‌توانستم بکنم.

سؤال : ولی حقوق فرق می‌کرد که اگر کجا شما مأموریت داشتید؟

سپهبد فاضلی : بله اگر در خارج از تهران بود، نقاط بد آب و هوا مثل اهواز، مثل کرمان، خوزستان، این نقاطی که بد آب و هوا بود اضافه حقوق می‌دادند و اگر مأموریتی هم به افسران داده میشد برای رفتن به خارج از تهران، اگر جزء سازمان تهران بودند، در آن موقع هم یک فوق العاده مأموریت به افسران داده می‌شد و ارتش به همان صورت اولیه اش رفته رفته شروع شد به برگشتن که همانطور بروند در داخل سربازخانه ها و در سربازخانه ها کار عادی و معمولی شان را آموزش هایشان را ببینند و بکنند.

سؤال : فرض بفرمائید شما وقتی که در هنگ بودید در کازرون و جهرم یا قبلش در فارس، بیشتر امور روزانه و یا هر روزی شما چه بود. تعلیمات بود، آموزش بود؟

سپهبد فاضلی : آموزش بود، فقط و فقط آموزش بود. من یادم است که شدم فرمانده، سرهنگ دوم بودم، شدم فرمانده هنگ کازرون. چون درآن موقع قشقائی ها تیپ کازرون را خلع سلاح کردند و فرمانده شان سرهنگ یمنی بود که خلع سلاح شد، البته خیلی مقاومت کرد ولی بعد دید که چاره ای ندارد خلع سلاح شد، بعد قرار شد که مجدداً تیپ کازرون تشکیل بشود من در تهران بودم.

سؤال: چه سالی بود تیمسار.

سپهبد فاضلی: سالش را متأسفانه نمی‌توانم بگویم ولی بعداً خواهم گفت. من شدم فرمانده هنگ کازرون و چون سرباز هم نبود دستور دادند که من بروم به اصفهان سربازگیری در اصفهان بکنیم و بعد از اینکه آموزش ابتدائی را به سربازان دادیم حرکت کنیم برویم به شیراز و بعد هم از شیراز برویم به کازرون که تیپ کازرون را تشکیل بدهیم. البته من رفتم به اصفهان، اصفهان سربازگیری انجام شد، هنگ تشکیل شد با یک عده از افسران و ما بوسیله. . . (پایان نوار یک آ)

### شروع نوار ۱ ب

سؤال: می‌فرمودید در شیراز.

سپهبد فاضلی: در شیراز فرمانده لشکر تیمسار معینی بود، ما که رفتیم در آنجا البته جا نبود که توی سربازخانه‌ها باشیم برای اینکه باید می‌رفتیم به کازرون، دستور دادند که ما زیر چادر زندگی بکنیم برای اینکه اولاً ببینند کسری احتیاجاتمان چه هست و سربازان به زندگی زیرچادر عادت بکنند، چون در کازرون سربازخانه‌ای وجود نداشت یک مقداری ساختمانها بود که عشایر خراب کرده بودند و چیزی ازش باقی نمانده بود ما حرکت کردیم رفتیم به کازرون، در کازرون البته توی راه که می‌رفتیم از نقطه نظر اینکه باز برخوردی با عشایر نشود ما با مراقبت کامل حرکت می‌کردیم یعنی پهلو دار و جلو دار برای خودمان می‌گذاشتیم که مراقبت بکنند مبدا عشایر از اطراف و کوهها سرازیر بشوند و ناراحتی فراهم بکنند تا وقتی که رسیدیم به کازرون. در کازرون وضع آب خیلی بد بود و ما چادر زدیم در یک زمین مسطحی که سربازها توی آن زمین زیر آن چادرها و در آنجا زندگی می‌کردند. یک باغی بود به نام باغ نظرآباد در کازرون که این باغ نارنج بود و درخت‌های نارنج صدساله داشت، خیلی بزرگ و تنومند و با سایه بعد از ظهرها برای استراحت سربازها ما اینها را می‌بردیمشان در زیر درختها در آنجا استراحت می‌کردند بعد تعلیمات شفاهی بعد از ظهرشان هم زیر همان درختها زیر سایه انجام می‌شد. دومرتبه شبها برمی‌گشتیم زیر چادرها زندگی می‌کردند سربازها و صبح هم میرفتیم به صحرا برای عملیات صحرائی.

سؤال : این محلی که برای تیپ ها تعیین می شد آن زمان فرض کنید که چرا کازرون تیپ داشته باشد این با نظر به مشکلات داخلی بود یا با نظر به دفاع در برابر خارج ؟

سپهبد فاضلی : در زمان اعلیحضرت رضا شاه اساساً ارتش برای نظم و ترتیب داخلی اصلاً تشکیل شد البته وظیفه ارتش حفظ و حراست مرزهاست از دشمنان خارجی و ژاندارمری و شهربانی مأموریت انتظامات در داخل این شهرها را داشتند، ولی چون در آن موقع اعلیحضرت رضا شاه میل داشتند که ایلات و عشایر هرکدام کارهای خودشان را انجام بدهند و دیگر در شلوغی ها مثل گذشته قبل از اینکه ایشان به سلطنت برسند ناراحتی هائی فراهم نکنند، محل تیپ ها و لشکرها برحسب احتیاجات داخلی و جلوگیری از ناراحتی هائی که ممکن است ایلات و عشایر یا ساکنین محل درست بکنند انتخاب می شد محلشان، ولی بعداً در زمان محمدرضا شاه که بکلی این موضوع عوض شد، سازمان لشکرها و سازمان هائی نظامی برحسب طرحی که در مقابل دشمن احتمالی فکر می شد، سازمان داده می شد و محل هایشان تعیین می شد. من جمله من این را باید اضافه بکنم که من فرمانده لشکر گرگان بودم، سرتیپ بودم رفتم به گرگان مدت سه سال در گرگان بودم و البته میدانید که گرگان تا مرز شوروی اینقدرها فاصله ندارد، این لشکر ماموریتش این بود که محور نفوذی گرگان ، چهل دختر، شاهرود، سمنان و تهران را مراقبت بکند و اگر احياناً نفوذی از طرف شوروی ها در این محور شد این لشکر ماموریتش این بود که از نفوذ شوروی ها جلوگیری بکند چون آن موقع طرحها کلیه طرحها برعلیه شوروی تهیه می شد. طرح هائی که من در داخل لشکر داشتم در نقاط حساس جاده ها، آنجائی که جاده یک طرفش دره بود یک طرفش کوهستان بود که اگر تخریب می شدند این جاده ها حرکت قوای روس را بتأخیر می انداختند، حتی ما چاههای انفجاری را تهیه کرده بودیم کیسه های شنی را آماده کرده بودیم مواد منفجره را هم حاضر و آماده داشتیم که اگر روزی روسها نفوذ بکنند بلافاصله مواد منفجره را بگذارند، کیسه های شنی را بگذارند رویش و درموقعی که واحدهای ما پس از عقب نشینی قبل از رسیدن روسها آن چاهها منفجر بشوند، جاده ها را بکلی خراب بکنند، مسدود بکنند تا از عبور قوای روس به داخل مملکت و بطرف تهران جلوگیری بشود. این طرح خیلی مفصل بود و خیلی هم هزینه داشت البته هزینه اش را ارتش داد ولی ما برای اینکه این تخریباتی که انجام میشود فوراً قوای روس نیاید با بولدزر و تراکتور و سایر کارهای دیگرش پُر بکند، استعداد هائی برحسب موقعیت ها از قوای نظامی برای دفاع از همان محل تخریب می گذاشتیم که آن محل تخریب عامل باشد، یعنی اگر بخواهند روس ها بیایند و شروع کنند به عمل و درست کردن جاده، با تیراندازی توپخانه، تیراندازی های مسلسل خمپاره و سایر وسائلی که داشتیم، توپ های ۱۰۶ میلیمتری، جلوگیری بکنیم از نفوذ

روس ها و تمیزکردن جاده و حرکت کردنشان بطرف تهران. این طرحها آن موقع در تمام ارتش بخصوص درموقعی که تیمسار آریانا بود فرمانده نیروی زمینی، در تمام ارتش نسبت به منطقه شمالی و روس ها اجرا می شد.

سؤال : این طرح ها را کدام بخش ارتش ترتیب می داد؟

سپهبد فاضلی : رکن سوم ستاد ارتش این طرحها را تهیه می کرد میداد به سپاه ها و سپاه ها میدادند به لشکرها، لشکرها آن وقت طرح های جزئیاتی را، آنها تهیه می کردند که درکجا چه کارهایی خواهند کرد برای آنکه آنها آشنا بودند به منطقه خودشان و بعد این طرح ها تهیه شده، سری برمی گشت به ستاد ارتش و در آنجا نگهداری می شد که چه کارهایی انجام خواهد شد در صورت نفوذ روس ها، من فراموش نمی کنم که ما در اردوگاه تعلیماتی بودیم چون در زمان تیمسار آریانا اولین دفعه اردوگاه تعلیماتی درست شد که هریک از لشکرها مدت سه ماه میرفتند توی بیابان زندگی می کردند زیر چادر که آشنا بشوند به کارهای تعلیماتی. ما در چهل دختر یک اردوگاه تعلیماتی داشتیم، در آنجا لشکر را البته هنگ یعنی گردان ها، هنگ ها، توپخانه سایرین را به تفاوت من می بردم در آنجا و آنجا روزها همش در توی کوهستان سربازها عمل می کردند که هم افسران و هم سربازان و درجه داران آشنائی پیدا بکنند به منطقه کوهستانی و دفاع در کوهستان، تعرض در کوهستان، البته هم دفاع داشتیم و هم تعرض داشتیم، تمام، هم عقب نشینی داشتیم، تمام اینها را ما آموزش میدادیم به سربازها.

سؤال : ولی خوب، تکنیکتان از کجا می آمد یعنی فرض کنید اینها را دانشکده افسری می دادند دانشگاه جنگ می دادند؟

سپهبد فاضلی: آموزش های شما اطلاع دارید که، این را باز هم جمله معترضه است اضافه بکنم، همانطور که گفتم قبلاً افسران بخصوص افسران درجات پائین همه شان گروهان بودند می آمدند افسر می شدند، ولی بعد از اینکه دانشکده افسری تشکیل شد دوره ما، این هم ناگفته ماند ضمن صحبت ها، این بود که پیاده ۲۱ نفر بود که ستوان دوم شدند، توپخانه ۷ نفر بود، سوار ۱۱ نفر. چون آن موقع ما لشکرهای سواره نظام و گردانهای سواره نظام هم داشتیم که با اسب بودند، بنابراین ۲۱ افسر پیاده فقط از دانشکده افسری درآمد بیرون. این ۲۱ افسر برای ارتش ایران خیلی کم بود، اصلاً قابل محاسبه نبود این ۲۱ افسر ولو که می شدند

درتوی لشکرها. مثلاً به زحمت به هرلشکری دوتا افسر می رسید. این بود که بعداً در زمان اعلیحضرت محمدرضا شاه دانشکده افسری خیلی وسعت پیدا کرد، دوره اش شد عوض دوسال، سه سال و ساختمانهای خیلی بزرگی برایش درست کردند خوابگاههای حسابی درست کردند که در توی دانشکده افسری همیشه در حدود هزار نفر شاگرد تحصیل می کرد که هرسالی در حدود ۳۰۰ نفر ۳۵۰ نفر افسر می داد بیرون. حالا این را دومرتبه باید اضافه بکنم که تیمسار آریانا این را باید بگویم که ما مانورهای با فشنگ جنگی هم داشتیم یعنی در سابق اگرمانوری اجرا می شد در زمان اعلیحضرت رضا شاه، تماش با فشنگ های مانوری بود، این فشنگ های مانوری فقط صدا داشتند، ولی در زمانی که تیمسار آریانا شد فرمانده نیروی زمینی ما با مانور با فشنگ حقیقی هم می کردیم یعنی توپخانه حقیقتاً تیراندازی می کرد، تیراندازی توپخانه، مسلسل ها و تمام اینها عمل می کردند بطوری که انفجارها تمام در جلو دیده می شد، البته دشمن فرضی بود ولی پیشرفت قوای ما عملی بود با آتش، هم آهنگ کردن حرکت و آتش و همانطوری که واحدهای پیاده پیشروی می کردند، مثلاً توپخانه یا مسلسل ها آتششان جلوتر می بردند به روی دشمن. بنابراین آموزش دراین موقع فوق العاده خوب بود، فوق العاده پیشرفت کرد و این را باید بگویم وقتی که تیمسار آریانا آمدند در تابستان برای بازدید اردوگاه تعلیماتی ما که در آنجا من طرح های لشکر را به ایشان ارائه کردم، مخصوصاً این موضوع را گفتم در آنجا که اگر احیاناً قوای روس وارد این محور بشود و بخواهد بیاید بطرف تهران، وقتی از این موانع می گذرد که یک نفر افسر یا درجه دار یا سرباز از لشکر یک پیاده کسی باقی نمانده باشد. منظورم این بود که سازمان دفاعی ما در آن منطقه به حدی قوی بود و به حدی خوب بود که یا بایستی واحدهائی که من داشتم از بین می رفتند که روس ها می توانستند تجاوز کنند، حرکت کنند یا اینکه روس ها متوقف می شدند.

سؤال : چند نفر، یعنی آنجا یک سپاه بود یا یک لشکر.

سپهبد فاضلی: نخیر، یک لشکر بود به نام لشکر یک پیاده. این لشکر تشکیل میشد از یک هنگ پیاده یک گردان پیاده اضافه، یک گردان توپخانه، یک گردان مخابرات و سایر عوامل و عناصر لشکر.

سؤال : تیمسار به نظر خودتان در چه زمانی بود که ارتش یک دفعه، فرض کنید کوالیتیش، کیفیتش، تغییر اساسی پیدا کرد، یعنی وقتی حس کردید که از نظر سازمان، آموزش، ترابری، وسائل این یک دفعه با ارتش چند سال قبل بکلی فرق کرده؟

سپهبد فاضلی: عرض کنم که این را باز دومرتبه بر می گردیم به اول. من وقتی که فرمانده گروهان هنگ ۲۱ پیاده بودم، هنگ ۲۱ پیاده وسائط نقلیه که داشت تشکیل شده بود از دو تا گاری یک کامیون خراب یک اتوبوس، تمام وسائط نقلیه هنگ ۲۱ پیاده را این چهارتا تشکیل می دادند، دو تا گاری هایش صبح حرکت می کردند می رفتند به میدان، میدان سبزی فروش ها. سبزی می خریدند، پیاز می خریدند، سیب زمینی می خرید. البته افسری که باهاشان می رفت، و بعد اینها می رفتند یکیشان می رفت سررشته داری ارتش برنج می گرفت، نخود و لوبیا و روغن سایر چیزهای دیگر می آورد به هنگ، به قصر و ما هم با اتوبوس میرفتیم به شهر و می آمدیم و هر افسری هم ۶ تومان در ماه باید پول اتوبوس میداد. صبح افسران را از میدان سپه سوار می کرد می آورد به قصر، عصر یعنی شب از قصر دومرتبه حرکت می کرد می آمد به شهر. ما روز از قصر به شهر نمی توانستیم بیاییم برای اینکه وسیله نداشتیم، من حتی یادم است که در آن موقع مثلاً فرمانده هنگ که سرهنگ شعری بود، اگر یک مدتی کارهای اداری داشت ما تمام افسران منتظر می شدیم تا ایشان کارهایشان را می کردند ساعت ۹، ۱۰ شب آنوقت سوار اتوبوس می شدیم می آمدیم به تهران. ولی بعد که من فرمانده لشکر شدم من می توانستم که تقریباً سه چهارم واحدهایم را با کامیون و وسائط نقلیه ای که داشتم جابجا بکنم، حرکت بکنند از یک منطقه ای به یک منطقه دیگر، در صورتی که در گذشته اینطور نبود، در گذشته تمام اردوکشی هائی که میشد پیاده بود سربازها. سربازها پیاده مثلاً از تهران راه می افتادند میرفتند به خوزستان از تهران راه می افتادند می رفتند به بلوچستان و سیستان.

سؤال : پای پیاده، ماهها طول می کشید.

سپهبد فاضلی: پای پیاده ماهها طول می کشید، ماهها توی راه بودند، یا فرض کنید که می رفتند به طرف گرگان آن منطقه اگر یک شلوغی عشایری در آنجا وجود داشته بود، ولی بعداً که وضع بودجه مملکت در زمان اعلیحضرت محمدرضا شاه سر و صورتی گرفت، آن موقع وسائط لازم و اسلحه های لازم به قسمت ها داده شد. ما در آن موقع دو تا اسلحه داشتیم . یک تفنگ ۵ تیر روسی داشتیم در آن موقع که من فرمانده گروهان بودم که با این تعلیمات می دیدیم، یعنی همیشه سرباز هر جا که می خواست برود این ۵ تیر روسی را با خودش می برد که عادت بکنند، حمل کردنش را، ولی یک تفنگ برنو هم داشتیم که این تفنگ برنو برای تیراندازی بود و موقعی که می رفتیم برای تیراندازی از این تفنگ های برنو استفاده می کردیم . تفنگ های برنو هم در زمان اعلیحضرت رضا شاه چون به قیمت گرانی خریداری شده بود نسبت به گذشته

البته، خیلی مراقبت ازش می کردند حتی به این تفنگ خط نیفتد، مرتباً تمیزش می کردند، روغن میزدند، مواظبت می کردند چون پولی نبود که اسلحه بخرند، ولی بعداً در زمان اعلیحضرت محمدرضا شاه تمام وسائلی که من می خواهم بگویم در ارتش امریکا بود در ارتش ایران وجود داشت و فوق العاده آموزش پیشرفت کرده بود، فوق العاده اسلحه و مهمات پیشرفت کرده بوده درکشور چه نیروی هوایی، چه نیروی دریائی، چه نیروی زمینی تمام اینها بکلی عوض شده بودند و حقیقتاً ارتش ایران یک ارتش نمونه درخاور میانه بود. من فراموش نمی کنم که روزی که مناسبات ما با عراق بهم خورد تیمسار آریانا بود رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران، به اعلیحضرت پیشنهاد کرد که اجازه بدهید ما صبحانه مان را در ایران بخوریم نهامان را در بغداد و این حقیقت داشت.

سؤال : این که می گویند باعث شد که ایشان از کارشان رفتند بیرون.

سپهبد فاضلی: نخیر، نخیر. دلائل دیگری داشت حالا این که به اینجا رسید من موضوع مایر.

سؤال : بفرمائید بله بله، گوشزد کردید که چرا سفیر امریکا عوض شده.

سپهبد فاضلی : بله، بله چرا عوض شده. من معاون رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران بودم، رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران هم مرحوم تیمسار آریانا بود معمولاً در روز ارتش امریکا. شبش سفارت امریکا دعوتی می کرد در باشگاه افسران امریکائی درتهران که حتی مرحوم هویدا هم در این جلسه حاضر می شد. آن شب شبی بود که مناسبات ایران و عراق هم بصورت بدی درآمده بود، یعنی ایران مناسبات سیاسی اش را با عراق قطع کرده بود و با سوریه هم قطع بود. در این موقع اعلیحضرت محمدرضا شاه رفته بودند به مراکش، سلطان حسن دوم از ایشان دعوت کرده بود رفته بودند به آنجا وزیر امورخارجه ما هم آقای زاهدی بود که با ایشان رفته بودند. من چون خودم آجودان مخصوص اعلیحضرت بودم، درآن موقع می دانستم که چه مواقعی گزارشات را به عرض می رسانند وقتی که اعلیحضرت درخارج از کشور هستند و چه دستوراتی دراین قبیل مواقع صادر می شود آنشبی که ما قرار بود برویم به باشگاه افسران آمریکائی برای روز ارتش امریکا، شبش قرار بود که آقای هویدا نخست وزیر بیایند به ستاد بزرگ ارتشتاران درآنجا برای افسران وضع سیاسی مملکت را بگویند و نظامی ها هم وضع نظامی مملکت را برای آقای نخست وزیر و معاون وزارت امورخارجه که درآن موقع آقای امیرخسرو افشار بود تشریح بکنند. وقتی که من وارد باشگاه افسران شدم آنکه صحبت می کردیم

برخورد کردم به آقای مایر آقای مایر که سفیر امریکا در ایران بود خیلی به من نزدیک بود و ما با همدیگر زیاد صحبت می کردیم در کارهای مختلفه، درمهمانی ها.

سؤال : مگر این اجازه بود معمولاً می گویند نظامی ها اجازه نداشتند به مهمانی های.

سپهبد فاضلی: در مهمانی های رسمی که دعوت می شدیم ما که آنها هم بودند با همدیگر صحبت می کردیم.

سؤال : بله بله، می فرمودید.

سپهبد فاضلی: بعد وقتی که من رسیدم به آقای مایر ضمن اینکه سلام و علیک احوالپرسی کردیم به من ایشان درآمدند گفتند جناب فاضلی این چه وضعی است که دولت ایران پیش گرفته، من خیلی تعجب کردم که این چه می گوید، گفتم موضوع چه هست؟ منظورتان چه هست از این حرفی که می زنید؟ به من گفت که شما ارتباطتان که با سوریه قطع کردید و با عراق هم قطع کردید می خواهید که یک کشور منزوی بشوید و درکنار باقی بمانید؟ و اگر اینطور باشد دولت امریکا کمکهای نظامی را به روی شما قطع خواهد کرد من از این موضوع خیلی ناراحت شدم و چون فرمانده لجستیکی نیروهای مسلح هم بودم، قبل از اینکه به این سمت، به سمت معاونت ستاد بزرگ ارتشتاران بیایم، می دانستم که ما تمام اجناسمان را از امریکا که می خریم پول می دهیم، مجانی نیست، البته ابتدای امر خیلی زمان گذشته بعضی کمکهای نظامی اینها می کردند مجاناً ولی بعداً ارتش ایران پول میداد می خرید، برای هواپیمایش، برای تانکش، برای توپش، برای اسلحه های مختلفه اش همه را پول میداد. من درآمدم به آقای مایر گفتم که اولاً مثل اینکه شما بی اطلاع هستید که ما پول می دهیم می خریم جنس هایمان را از شما نشد از یک کشور دیگر می خریم برای ما هیچ اهمیت ندارد، اما شما یادتان باشد که در زمان جنگ بین الملل دوم، ایران به نام پل پیروزی نام گرفت و تمام وسائط و وسائلش را در اختیار شما گذاشت که به ارتش شوروی کمک بکنید و موفقیت پیدا بکنید حالا می گوئید که می خواهید کمک نظامی تان را قطع کنید، من شانه هایم را انداختم بالا و گفتم که هرکاری که می خواهید بکنید بکنید و با ناراحتی از پهلویشان آمدم بیرون چون یک قدری تند با همدیگر صحبت کردیم. در تمام مدتی که توی باشگاه بودم پهلوی خودم فکر کردم خوب این سفیر امریکاست یک همچین حرفی زده من آیا این مطلب را گزارش بدهم، گزارش ندهم، اگر گزارش بدهم ممکن است بعداً یک ناراحتی بین دولت امریکا و دولت ایران بوجود بیاید اگر گزارش ندهم یک اتفاقی بیفتد سفیر امریکا بگوید که من



به یک مقام رسمی که من آن موقع معاون ستاد بزرگ ارتشتاران بودم، به یک مقام رسمی این موضوع را گفتم، در هر صورت افکارم خیلی متشتت بود در این مورد تا وقتی که آمدم به ستاد بزرگ ارتشتاران مرحوم هویدا آمد، امیرخسرو افشار آمد، صحبت های مختلفی شد در حدود ساعت ۱۰ بود که جلسه تمام شد، ۱۰ بعد از ظهر، جلسه تمام شد و موقعی که مرحوم هویدا می خواست بلند شود گفتم آقای نخست وزیر من یک عرضی داشتم گفت چه هست، جریان را بهش گفتم، گفتم اینطور شد با مایر من اینطور صحبت کردم، اینطور جواب دادم او اینطور به من گفت من هم با ناراحتی از پهلوی رد شدم، رویش کرد به آقای خسرو امیرافشار گفت که من میروم چون کار دارم شما با تیمسار فاضلی بنشینید یک گزارش برای اعلیحضرت تهیه بکنید، ایشان رفتند تلگراف را من تهیه کردم دادم به آقای افشار ایشان هم رفتند به وزارت خارجه من می دانستم که آن تلگراف الان مخابره میشود فردا صبح قبل از صبحانه این را به نظر وزیر امور خارجه به نظر اعلیحضرت میرسانند جوابش بلافاصله تلگراف می شود به تهران. بعد از ظهر همانروز آقای افشار آمدند مجدداً به ستاد بزرگ ارتشتاران. من از ایشان سؤال کردم که خوب جواب برگشت گفت بله اعلیحضرت فرمودند الان به سفیر ما در امریکا دستور بدهید که بلافاصله، سفیر ما در آن موقع آقای اصلا ن افشار بود، برود پهلوی وزیر امور خارجه، آقای ونس وزیر امور خارجه بود، برود پهلوی ایشان، آن موقع آقای نیکسون هم رئیس جمهور امریکا بود.

سؤال : یعنی ویلیام راجرز وزیر خارجه بود یا کسینجر.

سپهبد فاضلی: راجرز.

سؤال : راجرز، ونس مال کارتر بود.

سپهبد فاضلی : بله راجرز، اشتباه کردم.

سؤال : می فرمودید، برود پهلوی راجرز.

سپهبد فاضلی : برود پهلوی راجرز، جریان را به راجرز بگویند همانجا راجرز تلفن بکنند به رئیس جمهور بگویند که من یعنی اعلیحضرت گفتمند اگر این صحبت، صحبت با نظر دولت امریکاست که بی نهایت باعث

تأسف و تأثر ماست اگر این نظر سفیر امریکا در ایران است ما به یک همچین سفیری احتیاج نداریم دستور بدهید عوضش کنند گفتم خوب شما چه گفتید گفت تلگراف کردیم دو روز بعدش تلفن کردم به خسرو امیر افشار گفتم چه شد گفت جواب آمد که آقای نیکسون گفتند که این نظر خود سفیر بود و دستور دادیم عوض بشود و سفیر آقای مایر را روی همین صحبتش که با من کرده بود عوض کردند.

سؤال : بله کمیکارتر بجایش آمد. یک سؤالی درنظرم بود تیمسار آنجا که صحبت می کردید فرض بفرمائید بعنوان فرمانده لشکر گردان شما بودید که طرح ها را اجرا می کردید می دیدید که این طرح ها تا چه حدی بدرد بخورند که مشکلاتی دارند تاچه حد یعنی نظریات کوماندرا فرماندهان توی خود عملیات روی طرح ریزی یا وسائل یا چه نوع وسائلی احتیاج است صائب بود تا چه حدی شما تأثیر می گذاشتید روی مرکز این تفنگ بدرد می خورد آن نمی خورد این طرح اشکال دارد آن ندارد آن مکانیزمش چطور بود.

سپهبد فاضلی : درمورد خرید اسلحه فرماندهان در اصل خریدهای بزرگ و طرح ها دخالتی نداشتند تیمسار طوفانیان البته در قسمت های مختلفه میرفتند با کارخانجات با دستگاههای مختلفه صحبت می کردند اطلاعات لازم را بدست می آوردند اسلحه ها وسائط را باهمدیگر قیاس می کردند مال کشورهای مختلفه را آنچه را که بهتر بود و بالاتر و عالی تر بود آنرا قبول می کردند. درمورد اسلحه کوچک مثل تفنگ، مسلسل سبک و مسلسل سنگین و خمپاره را اینها را همه را خودمان در ایران می ساختیم درایران اینها همه ساخته میشد.

سؤال : درآنجا هم تأثیر بود یعنی آیا اینها را می آوردند که امتحان بکنید ببینید.

سپهبد فاضلی : تمام اینها امتحان شده بود و در ارتش وجود داشت و بعد هم کسوراتش را می ساختند و به ارتش میدادند. بنابراین درمورد اسلحه و خرید اسلحه فرماندهان نظری نداشتند برای اینکه وارد واقف هم نبودند که اسلحه های دنیا چه هست چون این مستلزم این است که اشخاص بروند و مطالعه بکنند در آن مملکت درآن ارتش که ببینند بطور مثال من که فرمانده لشکر بودم اسلحه هائی که دراختیار من میگذاشتند مثل توپخانه، تفنگها، مسلسل های مختلفه و خمپاره سایر چیزهای دیگر همانهائی بود که ارتش در اختیار می گذاشت. اما از نقطه نظر طرح ها طرح های کلی بوسیله ستاد ارتش و فرمانده نیروی زمینی تهیه می شد آنوقت طرحهای جزئیاتیش بوسیله فرماندهان لشکر که در خود منطقه بودند تهیه می شد و به

تهران فرستاده می شد و خود آنها هم اجرا می کردند.

سؤال : تیمسار آن دورانی که شما گردان بودید هیچوقت برخوردی با ترکمانها اینها پیش آمد.

سپهبد فاضلی : ابدأ، ابدأ

سؤال : آنوقت کلاً تیمسار در این شهرهای کوچکی که شما فرماندهی داشتید کازرون، جهرم، گرگان تا چه حد قوای نظامی فرماندهانشان توی امورداخلی یعنی توی امور شهر توی نظم و ترتیبش توی گذشته کارهای اداریش دخالت داشتند سهم داشتند.

سپهبد فاضلی : عرض کنم که در خیلی زمان های دور در زمان اعلیحضرت رضا شاه فرماندهان نظامی در مناطق مختلفه ای که بودند البته فوق العاده قدرت داشتند و هر نظری هم که داشتند اعمال می کردند ولی در زمان محمدرضا شاه فرماندهان دخالتی در امور نمی کردند ولی کمک می کردند هر نوع کمکی که از دستشان بریاید مثلاً برای ساختن جاده، برای اطفاء حریق، برای کمک رسانی از وسائلی که داشتند به یک منطقه ای به یک شهر دیگری که در نزدیکی بود بطور مثال خود من که در گرگان بودم یک خیابان آنجا درست کرده بودم که این خیابان خیلی عریض بود و میل داشتند که انجام بدهند نمی توانستند بکنند شهرداری و فرمانداری پول نداشت من با تراکتورها وسائلی که داشتم خیابانها را تسطیح کردم همه چیزش را مرتب کردم و تحویلشان دادم یا تمام رفت و آمدهائی که بین یعنی جاده اصلی که از تهران می آمد به گرگان و میرفت به بجنورد و میرفت به مشهد از داخل شهر گرگان عبور می کرد البته کامیونهای بزرگ می آمدند سرو صدا می کردند تصادف بود بچه ها را زیر می گرفتند ناراحتی من یک خیابان کمربندی برای این کار درست کردم که از خارج شهر البته خیابان خیلی عریض دو تا پل لازم داشت که البته پل نزد من ولی لوله های بزرگ سیمانی گذاشتم آنجا بعد خاکریزی کردم و با وسائلی که لشکر داشت جاده را ساختم شن ریزی کردند حتی با غلطک کوبیدم آماده کردم که قابل استفاده شد و الان نرفتم ببینم ولی الان شنیدم جاده فوق العاده خوبی شده و اطرافش هم البته آن موقع من دستور دادم که باید گاراژها همه بروند بیرون در طرفین این جاده کمربندی که ساخته شده قرار بگیرند و رفتند کارها هم انجام شد.

سؤال : این در این حد برنامه ریزی در حد خودتان می بایست تصمیم بگیرید یا می بایست برود به مرکز

دستور بگیرند.

سپهبد فاضلی : نخیر کار داخلی لشکر بود و خود ما در داخل لشکر انجام می دادیم مثلاً وقتی که راه آهن آمد به گرگان در آن موقع تیمسار ولی انصاری بود رئیس اگر اشتباه نکنم یا وزیر راه بود بنظرم یا رئیس راه آهن بود درست الان یادم نیست عده زیادی از گرگانی ها و حول و حوش آن منطقه می خواستند بیایند به تهران کاری داشتند اقوامشان را ببینند برگردند سرکارهایشان ولی برنامه راه آهن طوری بود که این کار انجام نمی شد. من با آقای سرلشگر ولی انصاری صحبت کردم گفتم حالا یادم نیست که ایشان وزیر بودند یا رئیس راه آهن، برنامه را طوری درست کردیم که روز پنجشنبه بعد ازظهر قطار میرفت به تهران و بعد جمعه بعد ازظهر و غروب جمعه از تهران حرکت می کرد بطوریکه صبح شنبه در گرگان بود. مردم می توانستند مدت ۲۴ ساعت بروند تهران قوم و خویشانشان را ببینند برگردند بیایند این قبیل کارها، کارهایی بود که در داخل لشکرها انجام میشد ولی دخالت در انتخابات یعنی در دورانی که من بودم. دخالت در انتخابات و یا نمیدانم دستورات شهری و اینها بهیچوجه نظامی ها دخالت نمی کردند، ولی البته در روزهای معین رژه هائی لشکرها و واحدهای نظامی که در خارج بودند در داخل شهر ترتیب میدادند برای اینکه مردم ببینند قدرت و استعداد چقدر است در آن منطقه شان.

سؤال : و شما خودتان مستقیماً سربازگیری می کردید در هرجائی و فرض کنید خود هنگ درکازرون آدم می گرفت.

سپهبد فاضلی : نخیر اینطوری نبود. مناطق سربازگیرمان که بعداً آمد جزو ژاندارمری قبلاً جزو ارتش بود اینها افسرانی بودند که در رأس قرار داشتند سربازگیری می کردند آنوقت آنها آن سربازها را می فرستند به مناطقی که معین شده بود که در آن حوزه جمع می شدند بعد طبق دستوراتی که از مرکز داده می شد اینها تقسیم می شدند به یک قسمت های مختلفه، ولی ما خودمان بگیریم و بیاوریم و ببریم دراین کار دخالت نداشتیم.

سؤال : آن وقت، فرض کنید همه لشکرها همه جور سرباز تویش بود یا فرض کنید یک لشکرهایی که بودند همیشه سربازهای قبلاً تعلیم دیده به آنها می رفتند؟

سپهبد فاضلی : نخیر، تمام سربازها جدید بودند اینها منتها سعی میشد که سربازها تقریباً در مناطق خودشان باشند کمتر مثلاً سرباز خراسانی را میآوردند درخوزستان سعی می‌کردند در همان منطقه خودشان که با آب و هوای خودشان باشد نزدیک خودشان باشد در آنجا زندگی بکنند، مثلاً در گرگان که من بودم بیشتر سربازان مال همان شمال بود یعنی مال مازندران، گیلان، گرگان و بجنورد و توی آن منطقه سربازها به آنجا می‌آمدند. این سربازها، یک کار بزرگی که در زمان محمدرضا شد موضوع سوادآموزی سربازها بود، که این سربازها هفته ای دو روز سربازهای بیسواد درس می‌خواندند و فارسی را یاد می‌گرفتند خواندن و نوشتن و حتی بعضی هایشان بجائی می‌رسیدند که کلاسهای بالا تا کلاس ششم برنامه های مختلفه را آنتهایی که بیشتر سواد داشتند انجام می‌دادند، یا آنتهایی که سواد داشتند به بیسوادها کمک می‌کردند، کاغذ به اینها می‌دادیم، مداد می‌دادیم، وسایل می‌دادیم که اینها بتوانند فارسی را یاد بگیرند و از این حیث برای باسواد کردن بیسوادان که در داخل دهات و شهرهای دور افتاده بودند خیلی مؤثر بود ارتش.

سپهبد فاضلی: تیمسار آنوقت شما وقتی که تشریف بردید به دانشگاه نظامی آن دانشگاه وظیفه اش چه بود کلاً.

سپهبد فاضلی : ما در آن موقع دو تا دانشگاه داشتیم یکی دانشگاه جنگ، یکی دانشگاه نظامی. در دانشگاه نظامی از صنوف مختلفه پیاده، توپخانه، مهندس، مخابرات و اینها می‌آمدند گروهبان و افسر دوره های مختلفه مربوط به کار خودشان را می‌دیدند. من فراموش نمی‌کنم یک روزی که اعلیحضرت محمدرضا شاه آمدند برای جشن سردوشی سپاه دانش و سپاه بهداشت در دانشگاه نظامی چون اینها می‌آمدند آنجا تحصیل می‌کردند، وقتی که آمدند من که گزارش دادم خدمتشان، الان درست یادم نیست که گفتم، بطور مثال می‌گویم این عدد، را به اعلیحضرت گفتم که من، یعنی دانشگاه نظامی، در حدود ۱۰۰ هزار نفر درجه دار را آموزش دادیم. اعلیحضرت یک دفعه با تعجب پرسیدند، ارتش که مثلاً ۶۰ هزار درجه دار دارد شما چطوری ۱۰۰ هزارتا آموزش دادید. بلافاصله من جوابشان را دادم که یک درجه دار ممکن است که دو دفعه، سه دفعه، چهاردفعه برای کارهای مختلف تخصصی به دانشگاه نظامی بیاید و در دانشگاه نظامی آموزش ببیند بنابراین آموزشهای فنی، آموزشهای نظامی در مورد افسران و درجه داران، افسران جزء البته، در دانشگاه نظامی انجام می‌شود و بعد از دانشگاه نظامی دانشگاه جنگ بود که افسرانی که می‌خواستند به درجه سرتیپی نائل بشوند، چون هیچ افسری به درجه سرتیپی نمی‌رسید مگر اینکه دانشگاه جنگ را دیده باشد.

سؤال : دانشگاه نظامی توی ارتقاء افسرها چه تاثیری داشت.

سپهبد فاضلی : در مورد رفتن به درجات سرهنگ دومی سرهنگی مؤثر بود. آنجا ما کلاسهای مختلفی داشتیم، بطورمثال دوره عالی بود که هر افسر پیاده ای یعنی جوان، ستوان، سروان می بایستی میآمد آن دوره عالی را میدید آن دوره عالی به تجربیاتش، به معلوماتش اضافه می کرد و این را آماده می کرد برای اینکه بعداً برود به دانشگاه نظامی .

سؤال : این طول دوره های شما چقدر بود.

سپهبد فاضلی : دوره های ما ۶ ماه، ۸ ماه و ۱۰ ماه.

سؤال : یعنی بکلی یکنفر می بایست از هنگش جدا می شد میآمد، آن وقت در تهران بود.

سپهبد فاضلی : بله جدا میشد میآمد، در تهران بود، بعداً هم این دانشگاه نظامی تقسیم شد یعنی ارتش روز بروز وسعت پیدا می کرد به یک دانشکده آموزش پیاده که این در شیراز بود یک آموزش توپخانه که رفت به اصفهان و بعد برای سایر آموزشها مثل مخابرات، مهندس، حمل و نقل ارتباطات و اینها در تهران انجام می شد بعد بالاتر از دانشگاه جنگ، دانشگاه پدافند ملی تشکیل شد در این اواخر، که در این دانشگاه پدافند ملی از کارمندان عالیرتبه وزارتخانه ها، مثل وزارت امور خارجه و سایر وزارتخانه ها هم در آنجا شرکت می کردند البته بالاترین درجه نظامی که در آنجا بود سرهنگ بود و همانطور که گفتم.

سؤال : آنهم باز برای رسیدن به رتبه سرتیپی بود؟

سپهبد فاضلی : نخیر رتبه سرتیپی فقط دانشگاه جنگ بود این برای گرفتن فرماندهی مقامات بالا در ارتش بود مثلاً کسی که می خواست فرمانده لشکر بشود، فرمانده سپاه بشود، فرمانده ارتش بشود باید دوره . . . .

سؤال : دوره دانشگاه جنگ چقدر بود تیمسار؟

سپهبد فاضلی : دانشگاه جنگ ابتدائی که ما رفتیم در زمان مرحوم رزم آراء دوسال بعد دانشگاه را بکلی تعطیل کردند گفتند حالا زمان جنگ است و احتیاج به دانشگاه نداریم، بعد که تشکیل شد. یکسال شد و در این یکسال افسرهائی که میرفتند البته امتحان می دادند برای وارد شدن به آنجا، بعد دوره یکساله را که می دیدند می شدند افسر ستاد حالا اعم از اینکه پیاده، توپخانه، سوار هرچه بود می شد افسر ستاد. مثلاً من شدم سابقاً بودم سرهنگ پیاده محمد فاضلی بعد شدم سرهنگ ستاد محمد فاضلی که این....

سؤال : و اگر دانشگاه پدافند ملی می رفتید تیرتان فرق می کرد.

سپهبد فاضلی : نخیر، نخیر همان بود.

سؤال : آن دوره اش چقدر بود تیمسار.

سپهبد فاضلی : آن دوره اش در حدود یکسال، نه ماه بود. که در آنجا افسران درجات بالا میرفتند.

سؤال : کادر آموزشی اینها کلاً چه دانشگاه نظامی، دانشگاه جنگ، دانشگاه پدافند کی ها بودند. درس های نظامی می دادند؟

سپهبد فاضلی : بیشترشان افسرانی بودند که در خارج تحصیل کرده بودند.

سؤال : آنها فرض کنید یکسال یا مدتی از شغلشان می آمدند کنار که درس بدهند.

سپهبد فاضلی: بله وقتی که می رفتند در آمریکا، نه دیگر آنجا استاد بودند، اصلاً کار دیگر نداشتند، استاد بودند، و در آنجا مثلاً در دانشگاه نظامی که من بودم افسرانی که داشتم، اینها استادان آنجا بودند اصلاً جزء سازمان من بودند.

سؤال : اینها ترجیح نمیدادند توی ارتش بمانند ارتقاء پیدا کنند بخصوص چون تحصیلات خارج داشتند؟

سپهبد فاضلی : خوب آنجا هم مشاغل فوق العاده خوبی بود که آدم بتواند شاگرد تربیت بکند، افسر تربیت بکند.

سؤال : مزایای خوبی داشت این کار.

سپهبد فاضلی : از نقطه نظر فرماندهی نسبت به سایر افسران خیلی مرجح بود به اینکه بگویند که، البته خدمت در صنف خیلی مهم بود برای ارتقاء ها به مقامات بالا، ولی دیدن دوره های مختلفه و استاد بودن در آنجا خیلی اهمیت داشت. (پایان نوار ۱ ب )

## شروع نوار ۲ آ

برنامه تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران مصاحبه باتیمسار سپهبد فاضلی ۲۴ مه ۱۹۹۱ و آشننگتن، دی . سی. مصاحبه کننده سید ولی رضا نصر بخش دوم مصاحبه.

سؤال : تیمسار با اجازه می خواستم این مرتبه شروع بکنیم از خاطراتی که داشتید از فعالیتان در لجستیک ارتش، اولاً اصلاً چه جوری بود وظائف بخش لجستیک ارتش نسبت به بقیه ارتش چطور بود و چه جوری گسترش پیدا کرد و نقشش در تمام طرحهای ارتش چه بود بفرمائید.

سپهبد فاضلی : قبل از اینکه وارد صحبت لجستیک بشویم بنظر من باید برگردیم به اواخر جنگ بین الملل دوم یعنی در حدود سال ۱۳۲۱. اوائل سال ۱۳۲۱ آن موقعی که امریکا طرح مارشال را شروع کرد به اجرا کردن یعنی کمک نظامی بکند به کشورهایی که امکان دارد در کارهای بعدی به امریکا کمک بکنند دیگر احتیاج نباشد که ارتش امریکا در آن کشورها وارد عمل بشود من جمله ایران، قرار شد که از کمک نظامی استفاده بکنند. اولین کاری کردند در سازمان های مختلفه ارتش سازمانی بوجود آوردند به نام دپنو که آن موقع فارسی اش را می گفتند آمادگاه، باز هم قبل از اینکه این آمادگاهها بوجود بیاید، در ارتش یک هیئت مستشاری از امریکا آمدند برای ایران و در ایران شروع کردند به کارهای مختلفه من جمله رسیدگی کردن به کارهای اسلحه و مهمات. این اداره مستشاری. مرکز اصلیش در ستاد ارتش بود و در هریک از لشکرها یک نماینده داشت. بطور مثال من خودم وقتی که فرمانده لشکر گرگان بودم یک سرهنگ امریکائی با چند نفر



زمینی و هوایی و دریائی دارای ارکان مختلفه بود. رکن یکم برای کارهای پرسنلی، رکن دوم برای اطلاعات، رکن سوم برای آموزش، رکن چهارم برای تدارکات، اداره کنترل و سایر قسمت های دیگر آنرا داشتند. در این مدت وقتی که این سازمان را امریکائی ها دادند و اعلیحضرت محمد رضا شاه تصویب کردند، لشکر یکم پیاده که بعداً شد لشکر گارد، جزو سازمان فرماندهی لجستیک بود ولی پس از مدتها که شد لشکر گارد و قرار شد کارهای مربوط به گارد را انجام بدهد از فرماندهی لجستیک مجزا شد. در این مدت چون فرماندهی لجستیک در ارتش آمریکا یک ژنرال چهار ستاره فرماندهش است و دوتا ژنرال سه ستاره یعنی سپهبد هم مقابل او نشسته‌اند. در ایران، البته چون به آن وسعت نبود، فرمانده لجستیک یک سپهبد بود و معاونش یک سرلشکر، رئیس ستادش هم یک سرلشکر و سایر ارکانش هم با محل سرتیپی مشغول خدمت بودند. ابتدا ما در ستاد بزرگ ارتشتاران ستاد را تشکیل دادیم، یعنی من تشکیل دادم و بعداً قرار شد که از ستاد مجزا بشویم و برویم یک ساختمانی بود در نزدیکی کاخ گلستان که آن ساختمان اختصاص پیدا کرد برای ستاد فرمانده لجستیک. در این مدت کارهایی که انجام میشد در نیروها دیگر دخالتی در امور لجستیک نداشتند، فرمانده لجستیک مسئول بود یعنی وظیفه دار بود که کلیه احتیاجات اینها را تأمین بکند و به ایشان تحویل بدهد البته در ابتدای امر نواقص فوق العاده زیاد بود البته یکی دوتا از آنها را من می خواهم برای شما مثال بزنم که متوجه بشوید چه نواقصی را ما در آن موقع داشتیم. من فراموش نمی کنم که از وقتی که از دانشکده افسری من نایب دوم آن موقع می گفتند یا ستوان دوم خارج شدم و وارد صف شدم، فرمانده دسته گروهان گردان همانطور آدمم بالا، در زمستان فقط ارتش اجازه داده بود که از پانزدهم آذرماه تا پانزدهم اسفندماه بخاری ها را روشن کنند اگر هوا سرد می شد بازهم بخاری را روشن نمی کردند البته سربازها بخصوص بیمارستانها در این مورد رنج می بردند یا اگر فرض بفرمائید که بعد از پانزدهم اسفند هوا سرد میشد و برف می آمد بخصوص در تهران بخاریها خاموش بود و بهیچوجه اجازه نداشتند بخاریها را روشن بکنند هم بیماران در بیمارستانها و هم افراد در توی آسایشگاهها در شب ناراحت بودند. اولین کاری که در هفته اول فرماندهی لجستیک کردم یک دستوری صادر کردم برای کلیه قسمت ها، چون آن موقع دستورات فنی و کارهای مربوطه به این اداراتی که اسم بردم فقط بوسیله فرماندهی لجستیک ابلاغ می شد. بلافاصله دستوری صادر کردم که روشن کردن بخاریها بهیچوجه تابع تاریخ نیست، تابعیت از هوا دارد، هوا سرد شد هر موقع سال که می خواهد بشود فرق نمی کند باید بخاری ها را روشن بکنند تحت نظر فرماندهان لشکر، یعنی فرمانده لشکر که در منطقه است و اوضاع و احوال منطقه را می بیند او تصمیم بگیرد چه موقع بخاریها را روشن بکنند بخصوص در مورد بیمارستانها که من خیلی راجع به این موضوع اهمیت میدادم گفتم نظر رئیس بهداری لشکر او دستورالعملش در مورد روشن کردن بخاریهای بیمارستانها

کافی است، می تواند دستور بدهد روشن کنند هر وقت که دلش بخواهد و تا هر وقتی که هوا سرده و احتیاج دارد بخاریها باید روشن بشود و اعتبارش را هم به سر رشته داری ارتش دستور دادم که واگذار نکند قبل از اینکه زمستان بیاید اعتبار سوخت بخاریها را در تمام نیروهای مسلح. البته اینجا یک مطلبی هست که لازم است یادآوری بکنم، چون آن موقع فرماندهی لجستیکی خیلی اهمیت داشت، بنابراین طبق یک فرمانی که از طرف اعلیحضرت محمدرضا شاه صادر شد فرمانده لجستیکی در رده فرماندهان نیرو قرار گرفت یعنی فرمانده نیروی زمینی، هوایی، دریائی، فرماندهی لجستیکی و در موقعی که فرماندهان شرفیاب می شدند گزارشاتی که میدادند فرماندهی لجستیکی هم که خود من بودم در آن موقع من شرفیاب می شدم گزارشات مربوطه به امور لجستیکی به عرض اعلیحضرت می رساندم یک موضوع دیگری که باز در دوران خدمت صف من بهش برخورد کرده بودم که خیلی مرا ناراحت کرده بوده و هیچ کاری از دستم ساخته نبود، حتی در دوران مختلفه فرماندهی این گزارشات که در این امر داشتیم و دادم، حتی موقعی که فرمانده لشکر بودم، موضوع خوابیدن روی سکوهاى سربازان بود، یعنی در هر آسایشگاهی که دسته و گروهان می خوابید سکوهائی دور تا دور اطاق بود و یک سکو هم در وسط که در حدود یک مترو بیست سانتیمتر از سطح زمین ارتفاع داشت زیرش هم سوراخ بود یعنی با طاق آجری زده بودند انحنای وسطل هائی که سربازان تویش اسباب و اثاثیه خودشان را داشتند می گذاشتند آن تو و بعد هم روی سکوها که با آجر فرش شده بود، البته در آن موقع که این ساختمانها شد سیمان کمتر مصرف میشد با گچ بندکشی کرده بودند و اینها که اغلب آجرها تق و لق می شد، روی اینها یک زیلو انداخته بودند و سرباز شب روی آن می خوابید، البته سربازی که صبح رفته خدمات صحرائی با کوله و پشته بیل و کلنگ و قمقمه و تفنگ و سایر وسائل دیگر، شب که می آمد احتیاج به استراحت داشت که بدنش استراحت و راحتی داشته باشد که فردا صبح دومرتبه بتواند چنین عملی را انجام بدهد. هر چه قدر که ما گزارش دادیم، یعنی من گزارش دادم، در این موقع آن وقتی که فرماندهی را داشتم، هیچ ترتیب اثری نمی دادند من وقتی که فرمانده لشکر گرگان شدم خودم به ابتکار خودم آمدم این کار را کردم پتوهای کهنه ای که اینها معمولاً به ثمن بخش و به قیمت فوق العاده ارزان می فروخت ارتش، من آمدم در لشکر خودم اینها را دستور دادم مثل تشک درست کردند و در داخلش هم خرده های کاه ریختم و شد تشک و این را روی سکوها پهن کردیم و روی اینها زیلوهای افراد پهن شد و افراد روی آن می خوابیدند هم در زمستان و هم در تابستان، البته یک قدری افراد زیرشان در موقع خوابیدن نرم شد. ولی این کافی نبود برای ارتش، تا موقعی که شدم فرمانده لجستیکی. کارهائی که کردم در فرماندهی لجستیکی یکیش هم این مطلب بود که چون رنج کشیده بودم در دوران خدمتم یعنی مدت ۳۰ سال که من از ستوان دومی تا سپهبدی درجات را طی کردم آمدم بالا در این مورد رنج می بردم از این کار

بلافاصله ۱۵۰ هزار تختخواب آهنی و فلزی که دارای فنر رویش بود از ارتش آمریکا خریدیم که اینها را میشد هم دوطبقه کرد، هم میشد سه طبقه گذاشت قبل از اینکه این تختخوابها به ایران برسد و به لشکرها تقسیم بشود، من به کارخانجات شاهی اصفهان دستور دادم که متقال بیافند برای تشک کردن و گفتم هم که شروع کنند به خریدن پنبه که توی تشکها و بالشها پنبه بگذارید و بگذارید روی تختخوابها و سربازها بروند روی تختخواب بخوابند، البته برای این که استفاده بشود در آسایشگاهها، وقتی که آماده شد دستور دادم همه آن سکوهائی که قبلاً بود همه را خراب کردند تختخواب بجایش گذاشتند، تشک ها را انداختند با ملافه سربازها از آن شروع کردند به استفاده کردن. خوب یادم است کار بجائی رسید که در تهران پنبه پیدا نمی شد، پنبه ای که ابتداء من شروع کردم به خریدن ارزان قیمتش رفت بالا برای اینکه هرچه پنبه بود من سعی می کردم جمع بکنم برای اینکه ۱۵۰ هزار تشک می خواستم. تیمسار سپهبد نصراللهی، خدا بیامرزش، ایشان یکی از همدوره های من بود که در آن موقع فرمانده سپاه کرمانشاه بود، بهش تلفن کردم گفتم که من دارم یک همچین کاری می کنم احتیاج به پنبه دارم، می توانید شما پنبه برای ارتش خودتان بخرید در آنجا، گفت بله، بلافاصله من ۴۰۰ هزار تومان البته آن موقع ۴۰۰ هزار تومان، پول بود، فرستادم برایش گفتم که پنبه بخر که آماده بشود من تشکها را برای شما می فرستم تویش را پُر بکنید و هر هزینه ای که برداشت من خودم خواهم داد. در اینجا باید یک نکته ای را من اضافه بکنم که کارهائی که من در زمان فرماندهی لجستیکی خودم کردم بهیچوجه اعتبار اضافی از ارتش نخواستم همان اعتبارات و بودجه ای که در ارتش تصویب می شد در ابتدای هر سال، از همانها استفاده می کردم. اما در گذشته این رسم نبود، رؤسای سررشته داری، مهندسی، مخابرات و سایر ادارات طبق دستوراتی که نظار مالی داده بودند سعی می کردند که بودجه هایشان تا آخر سال همه بمصرف نرسد یعنی یک مقداری از بودجه را برمی گردانند به وزارت دارائی و در نتیجه یک مقداری به اینها پاداش داده می شد، برحسب اینکه چقدر پول برگردانند پاداش به اینها داده می شد، این بود که رؤساء ادارات سعی می کردند تمام اعتبارات و وجوهی که در اختیارشان گذاشته شده بود هزینه نشود. من دستوری که صادر کردم این بود که هر اداره ای که تمام بودجه اش تا آخر سال هزینه نشود مورد بازخواست قرار خواهد گرفت. البته بایستی این هزینه شدن، طبق تمام مقررات و ضوابط وزارت دارائی و ارتش انجام بشود و اگر نتوانستند پولی را تا آخر سال هزینه بکنند قرارداد ببندند که در سال آینده جنس تحویل بشود آنوقت می توانستند پول را نگه بدارند، این پول دیگر به وزارت دارائی بر نمی گشت. . . . در ارتش و در سال آینده برای آن جنسی که خریده بودند پرداخت می شد. البته این را باید اینجا به شما اضافه بکنم بعد از اینکه امریکائیها آماده گاهها را درست کردند، برای اینکه اسناد هزینه ارتش دچار مشکلات نشود، قرار شد که یک نماینده از وزارت، یعنی رئیس دارائی ارتش و یک مدیروزارت دارائی و در

هریک از لشکرها و واحدهای مستقل هم یکنفر نماینده وزارت دارائی در آنجا بود به نام ناظر مالی که اسناد را ناظر مالی که امضاء می کرد این اسناد دیگر بدون رسیدگی در وزارت دارائی میرفت به اداره محاسبات کل از بدهی ارتش کم می شد، بعد وقتی که من شروع کردم به دادن تختخواب و تشک با پنبه و این جور چیزها به واحدها، واحدهای مرکز شروع کردند به خراب کردن گذاشتن تختخوابها و اینها، یک روزی نشسته بودم دیدم آجودان من آمد گفتش که رئیس بهداری ارتش می خواهد بیاید خدمت شما. آن موقع رئیس بهداری ارتش سرلشکر دکتر شمس بود، افسر فوق العاده خوبی بود متخصص در خون بود ولی پزشک بود البته، خیلی زحمتکش، صدیق، پاک، درست و من موقعی که شدم فرمانده لجستیکی بقول خود ایشان بهش کارت بلانش دادم، یعنی در امور بهداری هرکاری که بخواهد بکند آزاد است و هرچه که بخواهد من در اختیارش می گذارم. اعم از افسر، درجه دار، سرباز، پول، بودجه و احتیاجاتش که البته خیلی راضی بود و می گفت در تمام طول خدمتم از وقتی که ستوان بودم تا به امروز من همچین چیزی ندیده بودم. بعد گفتم که تشریف بیاورند، تیمسار سرلشکر شمس آمد نشست، اولین حرفی که به من زد گفت تیمسار دارید چکار می کنید شما، گفتم می بینید که دارم کارهایم را می کنم گفت نه می گویم دارید چکار می کنید؟ گفتم هیچی تیمسار دارم کار می کنم، گفت نه منظورم اینها نیست، شما دارید به ارتش تشک پنبه ای می دهید، گفتم بله برای اینکه من . . .

سؤال : آن چه سالی بود تیمسار، این تشک پنبه ای؟

سپهبد فاضلی: در سال، موقعی که من فرماندهی لجستیکی بودم در سال ۱۳۴۳ که میشود ۱۹۶۴ تقریباً.

سؤال : بله، بله می فرمودید این را گفت شما دارید به ارتش.

سپهبد فاضلی : گفتم که خوب مگر ارتش سرباز نباید روی تشک، روی تختخواب بخوابد؟ گفت تیمسار اگر یک روزی یک بیماری مسری وارد سربازخانه ها شد، مثل طاعون و سایر چیزها که شپش عاملش بود، خوب یک دفعه ۵ هزار تا ۵ هزار تا هزارتا هزارتا سربازها میمیرند.

سؤال : به خاطر تشک؟.

سپهبد فاضلی : بخاطر شپش که میرود در داخلش و بعد شپش سرایت می‌کند بهمه و همه را بیمار می‌کند. بهش گفتم که تیمسار دکتر شمس، یک روزی این ارتش سربازهایش باید روی تختخواب بخوابند این حالا ممکن است دو سال دیگر باشد ۵ سال دیگر باشد ۱۰ سال دیگر باشد. یک روزی هم روی تختخواب پنبه خوابیدن تشک پنبه خوابیدن ممکنه یک بیماری مسری مثل طاعون بیاید و هزار تا و دوهزارتا، پانصد تا سربازها را بکشد، چرا بگذاریم ۵ سال دیگر، امروز می‌کنیم این کار را، خیلی ناراحت شد. گفتم تیمسار ناراحت نباشید، من فکر این را کردم گفت چکار کردید؟ گفتم برای هریک از واحدها یک "اطوپ" خریدم، "اطوپ" یکدستگاه بزرگی بود که ۲۰ تا تشک از یک طرف میرفت تویش، بعد از یک ربع با درجه حرارت در حدود ۴۰۰ درجه، بعد از یک ربع، بیست دقیقه از آنور می‌آمد بیرون بکلی از تمام میکروب‌ها و چیزهائی که ممکن بود سرایت داشته باشد پاک میشد چون ۴۰۰ درجه حرارت کافی بود که هر نوع میکروب، هر نوع شپشی را از بین ببرد. این را که گفتم خیلی خوشحال شد، گفت خیلی خوب پس کار خوبی کردی انشاءالله که مبارک باشد و از این حرف‌ها.

سؤال : تیمسار می‌خواستم از حضورتان سؤال بکنم تا چه حدی برنامه ریزی و کارکرد بخش لجستیکی ارتش مبنا بردخواست‌ها و پیشنهادهای نیروهای مختلف بود و تا چه حدی فرض کنید یک دستور از بالا می‌آمد و یا از داخل خود رژیم.

سپهبد فاضلی : در مورد درخواست نیروها، اولاً فصل یک بودجه که حقوق و مزایا و فوق‌العاده بود مستقیماً از اداره کنترلر ستاد بزرگ ارتشتاران میرفت به نیروها. فرمانده لجستیکی دخالتی در این امر نداشت فقط سایر فصول که احتیاجات یعنی زیست، زندگانی، حمل و نقل، اسلحه و مهمات و بهداری و عرض کنم که تخلیه و سایر وسائل دیگر بود، به وسیله لجستیکی انجام می‌شد. نیروها اگر احتیاجاتشان طبق بودجه ای که درخواست کرده بودند برای غذا و زیست زندگانی، پوشاک، اسلحه و مهمات و وسائل نقلیه بهشان می‌رسید البته خیلی راضی بودند، ولی بعداً که من شروع کردم به یک کارهائی انجام دادن این باعث خوشحالیشان بود و خیلی هم راضی بودند، البته شبیه به آن تشک که گفتم تختخواب و تشک بین نیروها و واحدهای لشکرها تقسیم شد و در حدود یکسال طول کشید تا ما توانستیم برای همه تشک و ملافه و این جور چیزها تهیه بکنیم بدهیم، یک مقداری هم البته گفتم چون در تهران قدرت تهیه همه آنها نبود در آن موقع، بوسیله لشکرها و نیروها در نقاط مختلفه کشور من انجام دادم. باید این را اضافه بکنم که من از یک کار دیگر در تمام مدت خدمت صف ام رنج می‌بردم و آن لباسی بود که به سربازها میدادند. لباسی که به

سرباز میدادند خوب سرباز لباسش را می پوشید ابتدای امر هم قبل از تشکیل فرمانده لجستیکی یک نوع لباس بیشتر نداشتند یک لباس زمستانی داشتند یک لباس تابستانی که این دو تا فرقی با همدیگر این بود که لباس تابستانی رنگش روشن تر بود لباس زمستانی رنگش تیره تر و پشمینه تر، ولی بعد از این که امریکائی ها آمدند یک لباس دیگری به ارتش اضافه شد که بهش می گفتند لباس کار که آن لباس آبی کم رنگ بود که سرباز تنش می کرد و درموقع خدمات صحرائی مثل همین لباسی که در نظامی های امریکا می پوشند که گل گلی است و رنگهای مختلف دارد.

سؤال : کامو فلاژ داشتیم؟

سپهبد فاضلی : نه آنها را بهش می گویند کاموفلاژ ولی مال ما یکدست رنگ آبی کم رنگ بود یعنی سبز کم رنگ بود، باید بگویم که چون نقاط ایران ممکن بود جنگل زار باشد، نقاط دیگر باشد، این کاموفلاژ می شد یهنی استتار میشد در آنجا. اینها را وقتی که سربازهای ما می پوشیدند، اولین دفعه که چه لباس زمستانی و چه لباس تابستانی و چه لباس کار اولین دفعه که اینها را می شستند رنگش می رفت، بطوریکه مثلاً یک گردان لباسشان شسته بود و یک گردان لباسشان نشسته بود. این دو تا وقتی بغل همدیگر ایستاده بودند این یکی روشن بود آن یکی پُرنرنگ و من از این موضوع بخصوص وقتی فرمانده لشکر شدم خیلی رنج بردم و چندین مرتبه به سررشته داری ارتش و نیروی زمینی نوشتم و کسی توجهی به کار من نکرد. اوائلی که فرمانده لجستیکی بودم یک روزی رفتم برای بازدید سررشته داری ارتش، اینها را فکر نمی کنید اضافه باشد؟

سؤال : نخیر، نخیر ، بفرمائید.

سپهبد فاضلی : رفتم به بازدید سررشته داری ارتش، رفتم توی انبارهایش را دیدم مقدار زیادی توپ های پارچه همین طور رویهم دیگر دو تا سه تا انبار رویهم دیگر چیده اند. پرسیدم از رئیس سررشته داری ارتش اینها چه هست، گفتند اینها لباس کاری است که برای سربازهای ارتش ما خریدیم و آوردند حالا باید بدوزیم و برایشان بفرستیم، یک توپ را گفتم آوردند پائین بازش کردم نگاه کردم گفتم قرارداد اینها را بیاورید من ببینم قراردادی که بستیم که این پارچه ها را ببافند و بدهند به سررشته داری ارتش. آوردند و ماده اولش این بود که رنگ باید ثابت باشد، ما در حدود دو متر از این پارچه را بریدیم از توپ، یک سطل

آب هم آوردند همانجا درحضور من یک صابون هم آوردند پارچه را شستند، بازش کردند رنگش رفت به رئیس سررشته داری گفتم، ا تیمسار اینکه رنگش رفت اینکه ماده اول درباره اش اجرا نشده، البته جوابی نداد. ماده دومش این بود که هر یک متر مربع پارچه وزنش حالا درست یادم نیست این عددی که می گویم درست باشد یا نه، مثلاً بایستی ۴۰ گرم باشد ما یکمتر پارچه بریدیم دادیم کشیدند دیدیم ا، ۱۰ گرم از این کم است البته من خیلی ناراحت شدم. ماده سومش این بود که این پارچه تار و پودش باید اینطوری باشد اینقدر تار داشته باشد اینقدر پود داشته باشد در هر سانتیمترمربع، البته که من نمی توانستم آن را حساب بکنم و یکی دیگر هم این بود بایستی مقاومت مثلاً یک متر پارچه مقاومت ده کیلو وزن را داشته باشد که پاره نشود وقتی که آویزان می کنند، برای این که سرباز روی زمین می خوابد، بلند می شود فشار می آید بهش پارچه پاره نشود. این دوتا را هم یک اداره ای بود در وزارت دارائی اگر اشتباه نکنم به نام اداره استانداردها یک ۷ ، ۸ ، ۱۰ متر از این پارچه را بریدیم دادیم اداره استانداردها که این دوتا موضوعش را آزمایش بکنند. من به رئیس سررشته داری ارتش گفتم خوب این قراردادی که بستید با این پارچه هائی که گرفتید تطبیق نمی کند.

سؤال : پارچه ها کجا درست می شد.

سپهبد فاضلی : پارچه درایران.

سؤال : پارچه ایرانی بود.

سپهبد فاضلی : بله، کارخانجات ایران، کارخانجات اصفهان و تهران عرض کنم پارچه بافی یزد و . . .

سؤال : اینها کارخانه های خصوصی بود.

سپهبد فاضلی : بله، کارخانه های خصوصی بود، بهیچوجه با چیز کاری نداشت دولتی نبود. حالا می گویم جریانش را، گفتم که خوب اینها با ماده قرارداد فرق می کند، شما چطور اینها را قبول کردید، البته من رنجهایش را در دوران خدمتم کشیده بودم تا حالا رسیدم بهش. بعد از یک هفته جواب اداره استاندارد آمد که آن دو تا ماده هم تطبیق نمی کند با قرارداد. به رئیس سررشته داری ارتش دستور دادم که پارچه ها را

پس بدهید، رئیس سررشته داری ارتش با تعجب پرسید که تیمسار من چطوری می توانم این پارچه ها را پس بدهم این پارچه ها وارد اداره سررشته داری ارتش شده، توی دفاتر عمل شده، قبض انبار برایش صادر شده، اینها را فروشنده ها قبض انبارها را می برند پولشان را می گیرند من چه جوری اینها را پس بدهم، گفتم دستور همین است که بهت دادم بلافاصله رفتم توی دفترم به رئیس دارائی دستور دادم که هرسندی که درمورد پارچه از سررشته داری ارتش آمد، پولش پرداخت نشود. بعد از یک هفته یک دستور دادم ده کامیون از اداره حمل و نقل آمد رفت به اداره سررشته داری ارتش با ۱۰۰ سرباز پارچه ها را بارکردند بردند دادند به کارخانجاتش. خوب یک مدتی گذشت رئیس سررشته داری ارتش هی به من تلفن می کرد زمستان نزدیک است سربازها احتیاج به لباس دارند، اینها را باید بدوزند، زمان می خواهد وقت می خواهد گفتم دستورم همین است کارخانجات یا باید طبق قرارداد پارچه بیاورند تحویل بدهند یا ما این پارچه ها را نمی خواهیم. شما موقعی که پول این پارچه ها را می دادید اگر گوشه ای از اسکناس هایتان سائیده بود این کنتراتیچی یا آن کارخانه اسکناس شما را قبول می کرد؟ نمی کرد. ما هم چون طبق مواد قرارداد نیست قبول نمی کنیم. یک هفته از این موضوع گذشت آقای عالیخانی وزیر اقتصاد بودند به من تلفن کردند که تیمسار فاضلی شما دارید یک کاری می کنید که تابلو سابقه نداشته. گفتم آقای عالیخانی چه هست موضوع؟ گفت پارچه ها را پس دادید؟ گفتم بله برای اینکه با قرارداد تطبیق نمی کرد. قرارداد برای این بود که باید رنگ ثابت باشد، وزن اینطور باشد. مقاومت اینطور باشد. تار و پود اینطور باشد و سایر چیزهای دیگر، این هیچ کدام تطبیق نمی کند و من حاضر نیستم بگیرم. گفت این کارخانجات تحت نظر وزارت اقتصاد هستند و نماینده وزارت اقتصاد درهریک از آنها هست. گفتم جز این من چاره ندارم و من پارچه را نمی خواهم. گفت چکارش کنم گفت اینها را توی بازار کسی نمی خرد برای اینکه رنگش طوری است که قابل فروش در بازار آزاد نیست، گفتم هرکاری که دلت می خواهد بکن بمن مربوط نیست. یک پنج روز گذشت دیدم وزیر جنگ تیمسار صنیعی بمن تلفن کردند که تیمسار فاضلی، آقای عالیخانی گله داشت و ناراضی بود به اینکه پارچه ها را پس دادید فلان، گفتم تیمسار جریان از این قرار است که اینها هیچ با قرارداد تطبیق نمی کند. من نمی توانم اینها را تحویل بگیرم، گفت سابقاً چه جوری بود، گفتم من به سابق چکار دارم من با سابق کاری ندارم، سوابق طوری بود که من در مدت فرماندهیم از این بابت رنج می بردم، ناراحت بودم، امروز اگر همه اینها را برود باز آن فرماندهانی که جاهای من بودند درگذشته آنها هم این ناراحتی ها را دارند، یک روزی باید این مطلب در ارتش حل بشود البته این را بشما بگویم پیغام به من دادند به وسائل مختلفه که پانصد هزار تومان به شما می دهیم دخترتان را می دزدیم اسید توی صورت زنت می پاشیم و از این حرف ها.



سؤال : از طرف خودکارخانه ها.

سپهبد فاضلی : از طرف های کارخانجات، من هم وضع را عادی گرفتم و اهمیت نمی دادم، البته به خانم و بچه ها سفارشات لازم را کرده بودم. من دیدم دارد اوضاع وخیم می شود. یکی از روزهایی که شرفیاب می شدم جریان را به اعلیحضرت عرض کردم و گفتم جریان اینطور بود، پارچه ها اینطور بود، من در مدت فرماندهیم اینطور ناراحتی ها کشیدم و پارچه ها را پس دادم البته نگفتم که اینها مرا تهدید کردند و ناراحتی می خواهند فراهم کنند، حتی اواخر گفته بودند که ما یک میلیون و دو میلیون تومان می دهیم و ترا از سر فرماندهی لجستیکی برمی داریم، گفتم تنها راه حلی که این پارچه ها مصرف بشود در ارتش همین است، بروید این کار را بکنید. که بعد رفتم خدمت اعلیحضرت جریان را بهشان عرض کردم ایشان خیلی ناراحت شدند به من گفتند که همین کاری که می کنی درست است برو انجام بده، من خیلی خوشحال شدم برگشتم آمدم توی دفترم. اولین کاری که کردم به وزیر جنگ تلفن کردم گفتم اعلیحضرت امر فرمودند که بهمین نحوی که من دارم عمل می کنم عمل بشود به وزیر اقتصاد هم آقای عالیخانی تلفن کردم جریان امر اعلیحضرت را گفتم. وقتی که این دو تا امر اعلیحضرت را شنیدند دیگر دیدند چاره ندارند، عالیخانی یکروز آمد دفتر من به من گفتش تیمسار فاضلی پس این پارچه ها را من چه بکنم، شما به من کمک کنید، گفتم یک راه حل دارد چند نفر خبره بیایند قرارداد ما را بگذارند جلوی پارچه ها را بگذاریم جلویشان و ببینند اختلاف این پارچه با این قرارداد چه هست و چقدر است، گفت آخر در سال های قبل همین قرارداد بود همین پارچه ها را تحویل می دادند کسی هم ایراد نمی گرفت، گفتم بله آن موقع امثال من فرماندهی داشتند، زورشان بکسی نمی رسید ولی امروز من نمی خواهم آن افسرانی که در صف کار می کنند ناراحتی های گذشته مرا داشته باشند بالاخره الان درست یادم نیست، یک عده خبره آمدند، اختلافی را که یک تومان دو تومان یک همچین چیزهایی گفتند در حدود پانصد هزار متر پارچه بود، گفتند اختلاف این پارچه با این قرارداد مثلاً یکی دو تومان است به عالیخانی گفتم خوب الان مشکل حل است، متری دو تومان کم می کنم، پارچه ها را می پذیرم اِنا این پارچه ها را لباس برای ارتش نمی کنم. در ارتش آن موقع من دستور دادم به عوض آن سطل هایی که گذاشتند آن زیر یک کیسه هائی درست کرده بودند از همین پارچه ها که لباس و سایر وسائل را سرباز آن تو می گذاشت اگر یک موقعی می خواست مسافرت برود می توانست با خودش حمل بکند، همین طور که دیدید در ارتش امریکا از این کیسه ها داشتند این ور و آن ور می بردند، بالاخره عالیخانی اجباراً راضی شد، گفت خیلی خوب، ما یکی دو تومان کم کردیم و پارچه ها را تحویل گرفتیم و رئیس سررشته داری ارتش هم گفتیم که شما شروع کنید به کیسه ساختن و بعد هم قرارداد

صحیحی بیندید برای پارچه لباس سربازی.

سؤال : با همان کارخانه‌ها.

سپهبد فاضلی : البته ما چاره ای نداشتیم جز این کارخانجات، محل دیگری نداشتیم از خارج هم نمی خواستم پارچه وارد بکنم برای اینکه درست نبود، اعلیحضرت هم موافقت نمی کردند که من بروم پارچه از خارج بخرم حالا یک مطلبی هست که بعد به شما خواهم گفت.

سؤال : شما کلاً مستقیم به اعلیحضرت گزارش می دادید؟

سپهبد فاضلی : بله همینطور که گفتم منم مثل فرماندهان نیرو و رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران که هفته‌ای دومرتبه شرفیاب می شدند روزهای دوشنبه و پنجشنبه، من هم بعد از این که فرمان اعلیحضرت صادر شد که فرماندهی لجستیکی در رده فرماندهان نیروهاست، من هم روزهای دوشنبه و پنجشنبه کارها را می بردم خدمت اعلیحضرت بعرض اعلیحضرت میرساندم دستور می گرفتم و آنهایی که لازم بود به ستاد بزرگ ارتشتاران منعکس می کردم آنهایی که لازم بود به فرماندهان نیرو منعکس می کردم بقیه اش دستورات خودم بود که به قسمتهای خودم ابلاغ می کردم.

سؤال : شما تنها می رفتید پهلویشان یا همراه فرض کنید وزیر جنگ یا رئیس ستاد.

سپهبد فاضلی : در هفته ای دو روز، روز ملاقات نظامی‌ها با اعلیحضرت بود، یکی دوشنبه یکی پنجشنبه که وزراء علیحده برای خودشان می رفتند که با ما کاری نداشتند. رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران ، فرمانده نیروی زمینی، هوایی، دریائی، فرماندهی لجستیکی و رئیس شهربانی، اینها چون همه‌شان نظامی بودند علیحده میرفتند و رئیس ژاندارمری، اینها گزارشات را می دادند.

سؤال : تنها تنها میرفتند.

سپهبد فاضلی : هرکسی تنها میرفت توی اطاق یعنی یک آجودان سویل اعلیحضرت داشتند که البته

۷، ۸، ۱۰ آجودان مخصوص داشتند که آنها آنجا بودند وقتی یکنفر میآمد بیرون از اعلیحضرت اجازه می گرفتند نفر دوم میرفت تو گزارشات را میداد می آمد، به این صورت.

سؤال : فقط این فورمت است درحقیقت شکل این جلسات به این صورت بود که شما یک گزارش هفتگی بهشان می دادید.

سپهبد فاضلی : من یعنی گزارشات مختلفه ای که لازم بود به عرض اعلیحضرت برسد آن را تهیه می کردم البته با پرونده هایش نه اینکه یک برگ کاغذ بردارم رویش بنویسم این، این ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، نه با پرونده می بردم البته پرونده ها را سعی می کردم که قطور نباشد همین ۷، ۸، ۱۰ برگ اول را می گذاشتم اگر لازم بود اعلیحضرت اگر سؤالی فرمودند چیزی گفتند من بتوانم از روی پرونده بهشان جواب بدهم، اوامری که ایشان می گفتند زیر پرونده ها می نوشتم می آمدم و بعد ابلاغشان را می دادم.

سؤال : معمولاً چقدر طول می کشید هر دفعه که شما تشریف می بردید.

سپهبد فاضلی : به تفاوت ۲۰ دقیقه، نیمساعت . چون اعلیحضرت ساعت ۹ می آمدند به دفترشان و ممکن بود . . . . . اغلب تا ساعت ۱ طول بکشد همین طور رفتن و برگشتن، برحسب اینکه چه کارهایی داشتند ممکن بود زمانش کم باشد یا زیاد باشد.

سؤال : فرض بفرمائید یک مسئله ای بود که مربوط به دو نیرو می شد مثلاً لباس نیروی هوایی بود هم به لجستیک مربوط می شد و هم به نیروی هوایی، اوامر چه جوری صادر می شد یعنی شما به نیروی هوایی می گفتید که اعلیحضرت یک همچین چیزی را مطرح کردند و نظرشان این بوده یا خودشان مستقیم می گفتند اول به نیروی هوایی می گفتند بعد به شما چه جوری عمل می شد؟

سپهبد فاضلی : اگر بطور مثال نیروی هوایی است که آنهم بعد یک مطلبی دارد که فرمانده لجستیکی بعد تقسیم شد بین نیروها که بعد خواهم گفت، اگر فرمانده نیرو هوایی مطلبی راجع به کارهای لجستیکی داشت در درجه اول با خود من در وسط می گذاشت و می گفتش که میل دارم اینطوری بشود آن آنطوری باشد. آن طورش بکنیم. اینطورش بکنیم، من هم می دیدم اگر حرفهایش منطقی است و قابل قبول است قبول

می کردم، اگر لازم بود مثلاً این قبیل تغییرات به عرض اعلیحضرت برسد به عرض اعلیحضرت می رساندم و اگر احتیاج نداشت خودم کار خودم را می کردم و احتیاجی هم نبود و نظرش را برآورده می کردم.

سؤال : ولی فرض بفرمائید یک چیزی به نظر خود اعلیحضرت میرسید مثلاً سفری میرفتند امریکا می آمدند تصمیمی می گرفتند که خوب است مثلاً نیروی هوایی ما یک همچین چیزی داشته باشند. آن وقت سلسله مراتب منظورم به این است که چطور بود با نیروی هوایی صحبت می کردند یا با شما صحبت می کردند.

سپهبد فاضلی : این جور دستورات را اعلیحضرت به رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران میدادند. رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران آنوقت ابلاغ می کرد اگر چیزی بوده که نظر خود اعلیحضرت بود ابلاغ می کرد به نیروی مربوطه یا به نیروها برحسب اینکه این احتیاجات چه جور بود به نیروها اوامر اعلیحضرت ابلاغ می شد، البته مطلب دیگری که در همین زمینه است که من باید به شما بگویم این بود که همین اتفاق برای پتو افتاد که من رفتم بازدید اداره سررشته داری ارتش، پتو را من می دیدم، چون در هر دوسالی دو تا پتو میدادند به سربازها فقط، البته من آن موقع که فرماندهی لشکر را داشتم، اختیار داشتم سعی می کردم که در زمستان دو تا از پتوهائی که خوب بود مال دوران گذشته آن را بدهم به سربازها که در زمستان هر سربازی ۴ تا پتو داشته باشد که بتواند خودش را گرم بکند. دستور دادم، پتوها را پس دادم برای اینکه باز پتوها تطبیق نمی کرد آن موقع وزیر دارائی خدا بیامرزدش مرحوم هویدا بود، یک روز خودش به من تلفن کرد که تیمسار فاضلی ممکن است من شما را ببینم، چون من آقای هویدا را از زمانی که در شرکت نفت بود و پسرهای من هم در شرکت نفت کار می کردند باهاشان آشنائی داشتم و خوب وزیر هم بود، گفتم با کمال میل، گفت خوب کجا همدیگر را ببینیم گفتم که من می آیم خدمتان آیا ممکن است به من بفرمائید موضوع چه هست گفت راجع به پتو می خواهم صحبت بکنم من فهمیدم همین اتفاقی که برای عالیخاننی راجع به پارچه ها اتفاق افتاده همین اتفاق هم برای آقای هویدا افتاده، البته آقای هویدا وزیر دارائی بود.

سؤال : این مسئله قبل از آن مسائل بود.

سپهبد فاضلی : قبل از آن مسائل بودم، پاشدم رفتم، فردایش قرار شد ساعت ۹ بروم دفتر ایشان، البته من مدارک و قراردادهای و تمام اینها را با خود بردم رئیس سررشته داری ارتش را بردم به محض اینکه رفتم توی

اطلاق انتظارش، انتظار ایشان بودم که تعدادی اشخاص مختلفه سویل نشسته اند. من خوب توجه به این امر نکردم پیغام دادم به پیشخدمتش که فاضلی، تا رفت تو گفت بفرمائید. من به رئیس سررشته داری ارتش گفتم شما همین جا بنشینید من میروم تو، رفتم تو البته خیلی محبت کردند و لطف کردند، نشستیم گفت که تیمسار فاضلی من ناراحتی راجع به پتو پیدا کردم، جریانش چه هست منم جریان را گفتم که این پتوها من در مدتی که فرماندهی داشتم اینها پُرزش میرفت واینطور که تحقیق کردم این پشم ها را از بقایای روی زمین افتاده پارچه ها برمیدارند و درست می کنند یک اسم مخصوصی داشت این پشم هائی که از پارچه ها می ریخت و گفتم این با قرارداد تطبیق نمی کند، خوب مرحوم هویدا هم خیلی ناراحت شد، بعدش گفت پس به من بگویند که اینها هم بیایند تو، آمدند تو رئیس کارخانه پشمباف بود. رئیس کارخانه نمیدانم چی چی بود مال وطن بود، نمایندگان وزارت دارائی دراین کارخانجات بود و نشستند رویشان را کردند به یکی از رؤسای کارخانجات گفتند که خوب آقا چی می گوئید شما ایشان گفتند. (پایان نوار ۲ آ)

## شروع نوار ۲ ب

سؤال : می فرمودید تیمسارگفتند که ...

سپهبد فاضلی : ایشان گفتند که خوب اینطوری که تیمسار فاضلی می گویند شما پتوهایتان با قرارداد تطبیق نمی کند. رؤسای کارخانجات گفتند که ما سابقاً همین قرارداد را داشتیم، همین پتو را می دادیم کسی هم از ما ایراد نمی گرفت. البته آقای هویدا رویشان را کردند به نمایندگانشان که در کارخانجات بودند، چون در هرکارخانه ای که این کارها را می کردند یک نماینده وزارت دارائی داشت که این جور چیزها را مراقبت می کرد، از آنها پرسیدند و بعد با من صحبت کردند خیلی با ناراحتی نمایندگان وزارت دارائی را از اطلاق بیرونشان کردند و گفتند که شما بروید بیرون با شما کاری نداریم، بعد هم دستور دادند که همه شان را عوض کردند و بعد به رؤساء کارخانجات گفتند هیچ چاره ای ندارید بجز اینکه تیمسار فاضلی از این پتوها راضی باشد من گفتم آقای هویدا اختلاف این پتو با آن قرارداد هرچه هست ما کم می کنیم اسناد را بهشان میدهیم و پتوها را هم قبول می کنیم ایشان موافقت کردند. یک وقتی رئیس کارخانه گفتش قربان ما درحدود یک میلیون تومان، البته آن موقع یک میلیون تومان خیلی پول بود، یک میلیون تومان ضرر می کنیم، چه جووری قبول کنیم، مرحوم هویدا با تغییر بهشان گفتند که همینی که هست باید همین طور اجرا بکنید. هیچی همه را مرخص کردند، نسبت به من هم خیلی لطف و محبت کردند تشکرکردند منم خداحافظی

کردم و رفتم اینهم وضع پتوهای ما بود.

سؤال : شما فرمودید که لجستیکی بعد از مدتی تقسیم شد.

سپهبد فاضلی: الان به آنجا می‌رسیم، عرض کنم یکی از روزهایی که من رفتم برای بازدید بیمارستانها توی یک سالنی بود، رفتم آنجا دیدم که در حدود ۷ تا ۸ تا درست، الان یادم نیست، طشت بزرگ گذاشتند و ۷ ، ۸ تا خانم سر اینها نشسته اند و با دست دارند توی این طشت ها ملافه و لباس سربازها و اینها را می‌شویند. من پرسیدم که خوب شما چند ساعت کار می‌کنید در روز؟ گفتند ما ۵ ، ۶ ساعت کار می‌کنیم، یکی از آنها دستش را به من نشان داد، دیدم اینجای دستش زخم است. گفت از بس که ما این ملافه ها را بهم‌دیگر میمالیم دست من زخم می‌شود و من نمی‌دانم چکار بکنم، چاره ای هم ندارم باید نان بخورم و مجبورم هر روز هم بیایم، من باز ناراحت شدم در این مورد، بلافاصله آمدم رئیس رکن چهارم را خواستم، رئیس کنترل را خواستم گفتم که ما بایستی ماشین های لباسشویی برای ارتش تهیه کنیم، این را هم البته باید اینجا من اضافه بکنم که باز در زمان گذشته سربازها روزهای جمعه که تعطیل بود کنارجوی های آب سربازخانه که من هم فرماندهی داشتم می‌نشستند و لباسشان را با دست روی سنگ می‌گذاشتند، با صابون می‌شستند و بعد هم آب می‌کشیدند می‌آوردند آویزان می‌کردند البته لباس رنگش تیره تر می‌شد هر دفعه که می‌شستند، برای اینکه خوب شسته نمی‌شد. من رئیس رکن چهارم با رئیس کنترل را توی روزنامه خواندم که نمایندگانه ماشینهای لباسشویی در آلمان است، بلافاصله از اعلیحضرت همایونی اجازه گرفتم این دوتا افسر را فرستادم که در آن نمایندگانه شرکت بکنند. وقتی که رفتند و برگشتند به من گزارش دادند کشورهای مختلفه آلمان، انگلیس، فرانسه، ایتالیا، آمریکا در آنجا نمونه های مختلفه شان را گذاشته بودند ماشینهای آب شوئی، ماشینهای خشک شوئی، اتوهای مختلفه و اینها البته هم کاتولکش را برایم آوردند و هم قیمت‌هایش را آوردند، ما تحقیق کردیم دیدیم که بهترین راه حل این است که از تهران از نمایندگان اینها استفاده بکنیم یک مناقصه گذاشتم و بعد البته خیلی هم میل داشتند که نمایندگی آلمان این را ببرد چون جنس های آلمانی در آن موقع فوق العاده خوب بود. قراردادی بستیم با اینها که ده واحد من خریدم. این ده واحد تشکیل میشد از پنج ماشین لباسشویی بزرگ که بدرد سربازخانه ها و کارهای مختلفه می‌خورد، یک ماشین خشک شوئی، سه تا ماشین اتو و یک ماشین بزرگ اتوی ملافه، اینها را گفتم آوردند، در قرارداد هم اینطور قید کردم که بایستی آموزش لازم هم به اینها بدهند اولین کارخانه را در بیمارستان شماره ۱ ارتش دادم نصب کردند، یک سالن بزرگ همان سالنی که زنها تویش رخت می‌شستند سالن خیلی

بزرگی بود دیدم بهترین جا همان است، دادم اینها را نصب کردند از هر لشکری هم که قرار شد، یکی قرار شد بدهند به بیمارستان شماره ۱، بیمارستان شماره ۲، بیمارستان شماره ۳ ارتش ۷ تا دیگرش بین لشکرها تقسیم کردم که از هر لشکری یک افسر جزء با دوتا گروهبان خواستم که بیایند در تهران آموزش ببینند که اینها را باید چه جوری مصرفش بکنند، که البته این بنظرم بزرگترین خدمتی بود که من کردم، البته نیروها هم جزء این هفت تای اولیه بودند. اینها آمدند این نصب شد، اینها آمدند آموزش این را گرفتند و سائشان را بردند در نیروها در لشکرها، نماینده کارخانه هم رفت نصب کرد تحویلشان داد، البته خوب باعث خوشحالی راحتی مم شد. یکی از روزهای دیگر که رفتم در بیمارستان گفتند که اطاق عمل دارند عمل می‌کنند، من خودم خیلی علاقمند بودم که ببینم عمل چه جوری می‌کنند گفتم من می‌توانم بروم توی اطاق عمل؟ گفتند شرطش این است که لباس سفید بپوشید، کفش سفید بپوشان کنید، کلاه سفید سرتان بگذارید، دهنتان را ببندید. همه این کارها را با من کردند من رفتم توی اطاق عمل اولین چیزی که بهش برخورد کردم تابستان بود دیدم که یک سرباز آنجا ایستاده، این دکتر همین طور که عرق می‌کند دکتری که شکم سرباز را پاره کرده عرق می‌کند. آن عرق هایش را خشک می‌کند. البته خیلی ناراحت شدم آدم بیرون، یک کولر دیواری هم داشتند، گفتم مگر کولرتان کار نمی‌کند، گفت نه گفتم خوب چرا نگفتید که بیایند درست بکنند. گفتند خوب نشد، گفتند که ما زمستان این ناراحتی داریم توی اطاق عمل، از نصف شب بخاری‌ها را روشن می‌کنیم تا ساعت عمل، ساعت عمل، چون اینها یک گازی بود که برای بیپوشی می‌دادند گاز اتر، که این در مقابل حرارت و شعله آتش می‌گرفت. بعد بخاری را موقع عمل خاموش می‌کردند، آنوقت دکتر می‌آمد عملش را انجام میداد. بلافاصله من رفتم رئیس اداره مهندسی سرلشکر تقوی بود خواستمش، او هم یکی از افسران فوق العاده خوب من بود. خواستمش گفتم که من می‌خواهم در بیمارستان شماره ۱، دو تا اطاق عمل داشت، یک اطاق پانسمان‌های مختلفه، اینها را مجهز به ارکاندیشن بکنند گفت تیمسار این خرج دارد، فلان دارد، گفتم بله من میدانم خرج دارد ساختمان دارد و فلان دارد، باید این کار انجام بشود. یادم نیست، الان درست، یک آقایی بود بک شرکتی داشت که من می‌شناختمش، این بهائی هم بود، ضمناً مرد خوبی هم بود، حالا هم باید در امریکا باشد. رفتم این ور و آن ور، گفتند که این وسائل این را دارد که سه تا اطاق و یک هال و دو تا اطاق دیگرش را هم گرم بکنند و هم سرد بکنند یعنی ارکاندیشن بگذارد، رفتند باهاش صحبت کردند گفتش که ۱۰۰ هزار تومان خرجش است، آمدند به من اطلاع دادند، یک روز من خواستمش گفتم که آقا میدانید به ارتش خوب است همه جا آدم کمک بکنند، و این را من برای اطاق عمل می‌خواهم. شما ممکن است آیا کمکی در این زمینه بکنید، ارتش را هم میدانید زیاد وضع پولیش خوب نیست. گفتش که چشم تیمسار، هرچه شما بگوئید، گفتم شما گفتید ۱۰۰ هزار تومان، این

را ممکن است که با ۸۰ هزار تومان برای ما درست کنید. گفت چشم با کمال میل، گفتم از کی گفت هروقت که شما بگوئید. گفتم از همین الان که پایتان را از در اطاق من می گذارید، بیرون. میل دارم که شروع کنید به کار هرچه زودتر بیمارستان شماره ۱ ما آماده بشود، آنکه آماده شد بیمارستان شماره ۲ و ۳ را می خواهم انجام بدهید و همین طور مال نیروی هوایی. قبول کرد و رفت و البته بلافاصله رئیس بهداری و رئیس بیمارستان را خواستم گفتم خوب این مدت ممکن است یکماه و یکماه و نیم طول بکشد، چکار می کنید، گفتند اگر عمل فوری داشتیم میرویم در بیمارستان شماره ۲ می کنیم. من گفتم خیلی خوب، رفتند شروع کردند به کار. بعد خودم وقتی که رفتم توی آن اطاق در تابستان لذت بردم حقیقتاً از هوای خویش، آنجا دوش گذاشته بودند برای دکترهایی که می خواهند بروند عمل بکنند و یا از سرعمل برمی گردند، بعد سالن نشستند داشتند. دستشوئی هائی که تا آن موقع شیرهایش را با دست باز می کردند با پا باز می کردند و می بستند. آب گرم و آب سرد برای زمستان و تابستان، فیتینگ و کولر و . . .

سؤال : این چه سالی بود تیمسار.

سپهبد فاضلی : من فرماندهی لجستیک بودم و در یکسال بعد از شروع فرماندهی لجستیک این اتفاق افتاد من ۱۳۴۳ فرماندهی لجستیک شدم و در ۱۳۴۴ این کار انجام شد. درهرصورت بیمارستان ها هم بعد از یک مدتی هرکدام به تفاوت دارای دستگاه ارکاندیشن شدند در اطاق های عملشان، البته توی اطاقهای بیماران هم فقط پنکه بود درتابستان کارمی کرد و بخاری در زمستان. چون ساختمان ها، ساختمان های قدیمی بود، یعنی بیمارستان شماره ۱ درخیابان پهلوی بود، بیمارستان شماره ۲ که آن باغ سپهسالار بود، آنجا بود. بیمارستان شماره ۳ درطرف نیروی هوایی دوشان تپه بود. اینها همه ساختمان های قدیمی بود، چون ارتش پول نداشت آن موقع که بیمارستانها را بسازد که البته بعداً در زمان خود فرماندهی لجستیک من، بهترین بیمارستان ارتش را من ساختم که اول خواستند اسمشان را بگذارند بیمارستان فاضلی من قبول نکردم بعد وقتی که علیاحضرت رفتند آنجا و لیلی، والاحضرت لیلی بدنیا آمدند، اسم آنجا را گذاشتند بیمارستان لیلی.

سؤال : چه سالی تیمسار یک دفعه وضع مالی لجستیک بطور محسوس بهتر شد.

سپهبد فاضلی : از زمانی که وضع نفت را اعلیحضرت قیمتش را بردند بالا.



سؤال : یعنی ۷۳ به بعد. آنوقت دست و بال لجستیکی باز شد.

سپهبد فاضلی : نه لجستیکی تمام کارها، تمام ارتش درمورد ساختمان هایش، درمورد لباسش ، تجهیزاوش، وسائط زندگی افراد همه چیز عوض شد، چون بودجه ارتش را سابقاً گفتم که در زمان مرحوم رضا شاه برای اینکه ۱۰۰ تا پتو بخرند یا ۵۰۰ تا پتو بخرند باید به عرض می‌رساندند، اجازه می‌گرفتند، اعلیحضرت اجازه می‌داد برای خرید یغلاوی برای پتو و چیزهای دیگر ولی در زمان محمدرضا شاه که من فرمانده لجستیکی بودم، بعداً بین نیروهای فرماندهی لجستیکی تقسیم شد، دیگر این جور چیزها نبود همه کار را خود فرمانده لجستیکی می‌کرد البته از نقطه نظر اطلاع اگر لازم بود بعرض اعلیحضرت هم می‌رساندند و همینطور که گفتم چون اعلیحضرت فرمانده کل قوا بودند از این نقطه نظر لازم بود که بعضی از تغییرات به ایشان گفته بشود.

سؤال : و راجع به تقسیمش می‌فرمودید تیمسار.

سپهبد فاضلی : درمورد لجستیکی من سه سال فرمانده لجستیکی بودم، البته تا آن حدی که به عقم می‌رسید و قدرتم اجازه می‌داد من تغییرات لازم را برای زندگی و زیست و راحتی سربازان انجام دادم. البته بعداً لباس هایشان را هم از آن حالت قبلی بکلی درآوردم، کارخانجات لباس دوزی، کارخانه کفش دوزی، کارخانه، خریداری کردم و آوردم گذاشتم در سررشته داری ارتش، دیگر مثل سابق که خودم میرفتم سررشته داری ارتش بازدید می‌کردم اوائل فرماندهی لجستیکی که با سوزن و درفش کفش می‌دوختند و بعد با سریش می‌چسبانند، از این کارها بکلی از بین رفت، با ماشین همه کارها، کفش ها با اندازه های لازم بریده می‌شد، و با ماشین دوخته میشد حتی من برای اینکه کف لاستیکی بدهم به کفش ها، چون سابقاً میخ می‌زدند به کفش‌های سربازها که سربازان راه می‌رفتند تق و تق و تق صدا می‌کرد، به اضافه اگر جاهائی بود که فرش بود، سیمان بود آنها را خراب می‌کرد، من برای اینکه بتوانم کف لاستیکی برای سربازان تهیه بکنم، درتهران هم می‌خواستم این کار را بکنم، با کارخانجاتی که لاستیک سازی بود صحبت کردم و نمونه ها را آوردم حتی لاستیک ساخته را من پشت کامیون می‌بستم، بار می‌گذاشتم، روی زمین می‌دادم می‌کشیدند. کامیون را ببینم درچند کیلومتر اینها پاره می‌شود از بین می‌رود، بالاخره نتیجه نتوانستند بگیرند، حتی رفتند ۱۵۰ هزار جفت کف لاستیکی از ارتش امریکا خریدند آوردند تهران کفش سربازان را کفش را

لاستیکی کردند که از آن حال دربیاید.

سؤال : این موافقی که شما از خارج خرید می کردید این از طریق بخش خرید ارتش می شد یا خودتان مستقیماً می خریدید.

سپهبد فاضلی : نخیر. چون خرید من زیاد چیزهای مهم نبود، اسلحه نبود مهمات نبود. گفتم که تختخواب بود، چیزهایی که من در آنجا خریدم کف کفش بود. این جور چیزها بود، ماشین های دیگر هم که می خریدم مثل لباسشویی ها، کفش دوزی، پارچه دوزی، سایر چیزها بود با مناقصه از کارخانجات مختلفه ای که به قیمت ارزان می دادند خریداری می کردم و اشکالی هم در کار نداشتم و همینطور که گفتم من بهیچوجه اعتبار اضافی از ارتش برای این جور کارها نخواستم. یک مطلبی را باز پیش می آید نمی خواهم این جور چیزها را بگویم بنظر من درست نیست ولی می گویم. وقتی من فرمانده لجستیکی بودم، همان در حدود ۵، ۶ ماه از فرماندهی لجستیکی ام گذشته بود، دیدم یک نامه ای از وزارت جنگ آمده، وزیر جنگ دعوت کرده که فلانروز بیائید راجع به بیمارستان می خواهیم صحبت بکنیم. من هم رفتم و ابتدا به ساکن هیچ چیز نمی دانستم که موضوع چه هست و جریان از چه قرار است، مثلاً یک روز دوشنبه ای بود یا پنجشنبه ای بود، دیدم که وقتی رفتم وارد اطاق وزیر جنگ شدم، دیدم تیمسار دکتر ایادی، تیمسار سرلشکر شمس، که الان اسمش را بردم، تیمسار، آن موقع سرلشکر بود کمال، آقای معاون بانک سپه آنجا نشسته اند. تیمسار کمال گفتش که من الان از خدمت اعلیحضرت می آیم اعلیحضرت خیلی متغیر و ناراحت شدند که چرا هنوز بیمارستان برای خانواده افسران و درجه داران ساخته نشده بعد خود تیمسار کمال اضافه کرد که الان دوسال است اعلیحضرت این دستور را می فرمایند و تا بحال اجرا نشده، ما نظرم این بود که، بانک سپه آن موقع ارتش ۱۵۰ میلیون تومان پهلوی بانک سپه داشت که بانک سپه ۳٪ بهره میداد به این ۱۵۰ میلیون تومان البته این پول مال بازنشستگی افسران و درجه داران بود که جمع شده بود و دادند به بانک سپه که بهره ای بگیرند رویش اضافه بشود، درموقعی که افسران و درجه داران بازنشسته می شوند، بتوانند حقوق های آنها را بدهند. تیمسار کمال و همینطور وزیر جنگ نظرش این بود که آن ۳٪ را بکنند ۵٪ از ۲٪ اضافیش بیمارستان بسازند. صحبت های مختلفه را کردند، در همان موقع، این را فراموش کردم تیمسار کاتوزیان رئیس اداره کنترلر ارتش بود که تمام بودجه ارتش بوسیله آن می آمد و تقسیم می شد. وقتی که همه صحبت ها تمام شد جلسه تقریباً بدون نتیجه داشت خاتمه پیدا می کرد که تیمسار کمال گفت که من به عرض اعلیحضرت چه برسانم، اعلیحضرت فرمودند این بیمارستان ساخته بشود، داشت جلسه تمام میشد که من

گفتم خرج این بیمارستان چقدر است؟ گفتند که ۱۰ میلیون تومان. من گفتم خیلی خوب من ۵ میلیون تومان را امسال می‌دهم ۵ میلیون تومانش را سال آینده. همه تعجب کردند و گفتند تو این کار را می‌کنی؟ گفتم، بله چرا نمی‌کنم. گفتند این را به عرض اعلیحضرت برسانیم، تو این پول را می‌توانی بدهی گفتم بله گفتند صورتجلسه را امضاء می‌کنی، گفتم بله، صورتجلسه را نوشتند که فاضلی همچنین چیزی گفته، ما امضاء کردیم دادیم دستشان، از آنجا آمدیم بلافاصله رئیس اداره مهندسی ارتش، همین تیمسار سرلشکر تقوی را خواستم نقشه تهیه بکنند و از این حرف‌ها که آماده بشود این بیمارستان را به نام بیمارستان خانواده افسران و درجه داران، همین بیمارستانی که به نام لیلی پهلوی شد، ما بسازیم. اولین دفعه در ارتش بیمارستانی که به اسلوب جدید ساخته می‌شود، محلش هم در عشرت آباد، ما زمین زیادی داشتیم میدان‌های مشق زمان گذشته بود که خود منم توی میدان‌ها مشق کرده بودم درموقع ستوانی و سروانیم، آنجا را اختصاص دادیم برای این کار. در حدود ۹۰،۸۰ هزار متر زمین بود بعد آمدند به رئیس اداره مهندسی گفتم نقشه آنجا را بکش و از بیمارستان‌های خارج نقشه جات مختلفه را بخواه، از آنها استفاده بکنید، بیمارستان آبرومندی برای ارتش ما بسازیم. این تمام شد در حدود یک ده بیست روزی گذشت یک دستوری آمد که از این تاریخ به بعد ساختمان‌های ارتش با استفاده از بودجه ارتش انجام نخواهد شد با استفاده از وجوهی که در اداره . . . بخشنامه ای آمد که سازمان برنامه اعتبارات ساختمانی ارتش را بدهد. من تا آن موقع یعنی من هیچ تماسی با سازمان برنامه نداشتم، تحقیق کردم رئیسش کی است گفتند آقای مهندس اصفیاء، من گوشی تلفن را برداشتم همین طور ابتدا به ساکن آقای اصفیاء را من اصلاً نمی‌شناختم، تلفن کردم آقای مهندس اصفیاء سلام و علیک و بعد از احوالپرسی گفتم که من یک همچین کاری کردم حالا می‌خواهم ببینم که شما چه کمکی به من می‌توانید بکنید. من می‌خواهم این بیمارستان ساخته بشود. گفت شما امسال ۵ میلیون تومانش را می‌دهید؟ گفتم بله خیلی خوب، اگر اینطور باشد بقیه پولش را درسال‌های آینده هرچقدر بخواهید من میدهم من خیلی خوشحال شدم و گفتش برای این کار ما بایستی یک مهندس مشاور شما داشته باشید برای این کار، برای کشیدن نقشه و اینها، من گفتم که من مهندسین مشاور شما را نمی‌شناسم، شما آنکه از همه بهتر است او را به من معرفی کنید. گفتش، یک خورده فکر کرد گفتش، آقای مهندس فرمانفرمایان، گفتم خیلی خوب پس بهش بفرمائید فردا بیاید دفتر من.

سؤال : عبدالعزیز.

سپهبد فاضلی : بله عبدالعزیز فرمانفرمایان گفتم بهش بفرمائید فردا بیاید دفتر من. آمد دفترم، بهش

گفتم ما یک همچین نظری داریم اعلیحضرت یک همچین اوامری فرمودند. من میل دارم این کار انجام بشود، امسال ما ۵ میلیون تومانش را می دهیم که شما شروع کنید به ساختمان و اینها و نقشه هایش را تهیه بکنید ما یک مقداری نقشه تهیه کردیم در اختیار شما می گذاریم شما هم کاملش بکنید گفت خیلی خوب گفتم چقدر طول می کشد نقشه‌ها را تهیه بکنید گفت ۶ ماه. داد زدم به سرش چی چی ۶ ماه من می خواهم همین ظرف یک‌هفته و دو هفته درست بشود بالاخره اینقدر باهم چک و چانه زدیم تا به یکماه رسید، در ظرف یکماه نقشه هایش را تهیه بکند، بیاورد پهلوی من. قبول کرد رفت. من هر ده روز یکدفعه به رئیس اداره مهندسی گفتم بودم تلفن کن به آقای فرمانفرمائی بگوئید چه شد و به کجا رسید. بالاخره بعد از یکماه نقشه ها را آورد دفتر من. البته خیلی مفصل نقشه‌های جزئیاتی و اینها، من نگاه کردم آنچه که به عاقل رسید دیدم حقیقتاً نقشه فوق العاده خوب و جامعی است گفتم هزینه اش چقدر می شود؟ گفت ۱۲ میلیون تومان. من یک خرده فکر کردم و گفتم خوب اهمیت ندارد، برای اینکه بقیه پولش را آنها می دهند. ۵ میلیون تومان را من می دهم، گفتم خیلی خوب دستور دادم به اداره مهندسی آمد نقشه را به مناقصه گذاشتند، آقای مهندس شمعشانی که مرد خیلی شریفی بود، فوت کرد، خیلی با خدا با تقوی، او برنده شد. من هم نمی شناختم این کمپانی های مختلفه را که ساختمان می کردند.

سؤال : مقاطعه کاران را.

سپهبد فاضلی : مقاطعه کاران را، که البته ایشان مقاطعه کار سازمان برنامه هم بود. گفتم خیلی خوب که هرچه زودتر شروع کن، زمین کجاست، به اداره مهندسی گفتم زمین را بروید تحویلش بدهید شروع کرد. یک روزی چهارشنبه بود که من در دفترم نشسته بودم دیدم که آن موقع رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران مرحوم تیمسار حجازی بود. از جلوی دفترم رد میشد که برود طبقه دوم دفتر خودش، درب دفتر من را باز کرد، آمد توی دفترم نشست گفت دستور بدهید برای من یک قهوه بیاورند، درب دفترت را ببند. من دستور دادم قهوه را آوردند درب را بستیم به من گفتش فاضلی داری چکار می کنی؟ گفتم تیمسار من نمی دانم منظورتان چه هست، گفت شنیدم داری بیمارستان می سازی؟ گفتم؟ بله این وظیفه من است باید بکنم این کار را جریان را برایش گفتم که آن روز این اتفاق افتاده اینطور شده، اینطور شده من هم موافقت کردم. به من گفتش که سری که درد نمی کند دستمال نمی بندند. ارتش ایران ۱۵۰ سال بدون بیمارستان برای خانواده افسران و درجه داران بوده حالا هم باشد، تو چرا برای من داری اسباب زحمت فراهم می کنی. گفتم تیمسار این به شما ربطی ندارد، این مربوط به فرماندهی لجستیکی و مربوط به من است و سازمان دستگاه من. گفت

دیروز ما نهار منزل ملکه مادر بودیم، وزیر کار هم آنجا بود، گفت که تیمسار فاضلی دارد یک بیمارستان می سازد به مبلغ ۱۲ میلیون تومان، من از آن بهترش را در اصفهان ساختم ۹ میلیون تومان. البته به من گفت من خیلی ناراحت شدم و فکر کردم که این ممکن است یک ناراحتی برای ما فراهم بکند، گفتم تیمسار ناراحتی این است که روی این بیمارستان دزدی بشود و سوء استفاده بشود. این سوء استفاده را من می کنم قاعدتاً یا اداره مهندسی می کند به شما که مربوط نیست. شما دخالتی در این کار ندارید. گفت نه این کار را بگذارید کنار سعی کن که این کار انجام نشود برای اینکه این کار برای من اسباب دردسر بشود. گفتم حالا من با سازمان برنامه صحبت کردم قرار است که کارها انجام بشود، شما به من فرصت بدهید تا من ببینم چکار می توانم بکنم. بعد از یکماه که فرمانفرمائیان نقشه ها را آورد، بردمش پهلوی تیمسار حجازی نقشه ها را بهش نشان دادم، توضیحات لازم دادم، فرمانفرمائیان هم آمد همه حرفها را زدیم با اکراه قبول کرد که این کار انجام بشود و گفتش که من روز این دوشنبه، آها این را فراموش کردم بگویم، آن موقعی که وزیرکارگفته بود که من همچنین بیمارستانی ساختم، بلافاصله به رئیس اداره مهندسی گفتم که الان دونفر افسر تعیین کند، افسر مهندسی درجه ۱ و فوق العاده خوب، یکی را می فرستید به اصفهان یکی را می فرستید به بیمارستان رضا پهلوی در تجریش و یک جدول مقایسه برایم درست می کنید. که این جدول مقایسه ، مقایسه بکند این دو تا بیمارستان را با بیمارستانی که ما داریم می سازیم که ببینیم اختلاف اینها با همدیگر چه هست، آیا آن ۳ میلیون تومانی که آن می گوید درست است یا نه. رفت آن جدول مقایسه را دیدیم آورد، البته خیلی فرق ها بین این دو تا بیمارستان بود اولاً بیمارستان رضا پهلوی ارکاندیشن نداشت بیمارستان اصفهان هم ارکاندیشن نداشت. بیمارستان اصفهان دیوارهایش رنگ و روغن بود، در صورتی که مال ما قرار بود مرمر بشود. کف راهروها مال آنها آجر سیمانهای معمولی بود، مال ما تمام سنگ های مرمر بود. آنوقت در اطاق های عمل که داشتیم ما سه تا اطاق عمل داشتیم دوتا اطاق زایمان داشتیم، ۵ تا اطاق پانسمان های مختلفه داشتیم، سالن برای سخنرانی و حرف زدن پزشکان داشتیم، لباس کنی داشتیم چی چی، خیلی مفصل و یک آشپزخانه خیلی مفصل با ۲۰۰ تختخواب. اینها را مقایسه شان همش با همدیگر شد، بعد به تیمسار حجازی گفتم حالا من این کار را دارم می کنم این هم جدول مقایسه شما بروید به وزیرکارتان بگوئید که این جدول مقایسه را بگیرد آنوقت راجع به قیمت صحبت بکند. گفت من باید این را به عرض اعلیحضرت برسانم یک روز دوشنبه بود یا پنجشنبه بود، درست یادم نیست، من با تیمسار حجازی با فرمانفرمائیان راه افتادیم رفتیم به کاخ سعدآباد. البته ما توی اطاق انتظار نشستیم که تیمسار حجازی جریان را به عرض برساند. رفت در حدود نیمساعت سه ربع طول کشید، البته گزارشهای خودش را داد بعد نقشه ها را برد به عرض اعلیحضرت رساند اعلیحضرت خیلی خوشحال شدند گفتند کار خیلی خوبی است بکنید،

تیمسارحجازی آمد بیرون خیلی خوشحال گفت فاضلی برو بکن. ما هم رفتیم گذاشتیم پشتش که بکنیم، یک ۵، ۶ ماهی گذشت، ساختمان آمد بالا بتون آرمه در صورتی که مال آنها تمام آجری بود یک وضع عجیبی داشت. یک روزی که من خدمت اعلیحضرت شرفیاب شدم اعلیحضرت به من فرمودند این بیمارستانی که تو داری می سازی تختخوابش هر کدام چقدر تمام می شود؟ من آماده جواب دادن نبودم یک حساب فوری پهلوی خودم کردم گفتم هر تختخوابی ۷۰ هزار تومان برای اینکه ۲۰۰ تختخواب بود، در حدود ۱۴ میلیون تومان حسابش را کرده بودم، البته این تنها تختخواب نبود اطاق های عمل، آشپزخانه، ساختمان های مختلفه تمام اینها وجود داشت که این قیمتش اینطور برده بود. از من اعلیحضرت سؤال کردند قیمت استاندارد دنیا چقدر است، من حاضر به ذهن نبودم گفتم اجازه بدهید که من هفته آینده که شرفیاب بشوم به عرضتان برسانم گفتند، خیلی خوب، من آمدم بلافاصله دو روز بعدش دیدم تیمسار صنیعی وزیر جنگ بود به من تلفن کرد اعلیحضرت فرمودند یک کمیسیونی تشکیل بشود و به وضع این بیمارستان رسیدگی بکند، چون قیمتش گران است، گفتم هر که را که دلتان بخواهد تعیین بکنید، چند تا مهندس مخصوصاً آن مهندسی که اصفهان را ساخته بود او را هم دعوت کردند. چند تا مهندس آمدند و قرار شد که به این کارها رسیدگی بکنند. من هم به اداره مهندسی گفتم تمام اطلاعات را در اختیار بگذارد، گفتم به آن آقای شعشانی پیمانکار هم بگوئید هر اطلاعی که لازم دارند در اختیارشان بگذارند. یکماه طول کشید، یک صورت مقایسه درست کردم و گفتم که این بیمارستان علاوه بر اینکه، آها در این مدتی که آنها رسیدگی می کردند، رئیس اداره مهندسی آمد پهلوی من گفت تیمسار اجازه بدهید کار را من متوقف کنم، برای اینکه ممکن است برای ما اسباب زحمت بشود، گفتم بهش من که از این کار سوء استفاده نمی کنم، پس تو می کنی. بنابراین تو باید بررسی، من که نمی ترسم، البته من می دانستم که آن مرد شریفی است و هیچوقت از این کارها نمی کند، گفت تیمسار شما که مرا می شناسید من از این کارها نمی کنم. گفتم بله من هم میدانم که تو از این کارها نمی کنی، باید پشتش بگذارید که این ساختمان هر چه زودتر برود بالا و من دوست دارم که این ساختمان تمام بشود تا من فرمانده لجستیکی هستم. گفت شما امر می کنید چشم، میروم اجرا می کنم. رفت ما پشتش گذاشتیم گفتیم فشار بیاور، آن هم در حدود یکماه طول کشید این گزارش را به عرض اعلیحضرت رساندم که اصلاً این بیمارستانها با این بیمارستانی که ارتش الان دارد میسازد قابل مقایسه نیست. آنها یک چیزهای دیگر، ساختمان های معمولی هستند، اینها یک ساختمان های بتون آرمه که از هر حیث و از هر جهت به بیمارستان حقیقی است که با بیمارستانهای آن پایه امریکائی تطبیق می کند، البته این را باید اضافه بکنم ۱۲ میلیون تومان شد ۱۴ میلیون تومان بعد شد ۱۶ میلیون تومان، برای اینکه چون طول کشید قیمتها رفت بالا البته بقیه پولشان آن ۵ میلیون تومان را من دادم، بقیه پولش را سازمان برنامه داد و آقای مهندس

اصفیا. این بیمارستان هم ساخته شد بعد هم گفتند که، آها روز آخری که فرمانده لجستیکی قرار بود روزهای آخر که قرار بود تقسیم بشود، من یک روز بلند شدم رفتم بهداری ارتش، تیمسار ایادی و تیمساردکتر شمس را خواستم گفتم من ۵ میلیون تومان پول دارم و این را گذاشتم برای اسباب و اثاثیه این بیمارستان. من دارم میروم، این تختخواب را می توانید بخرید وسایل تجهیزات پزشکی می توانید بخرید، اتاقهای عملتان را می توانید مجهز بکنید با این ۵ میلیون تومان و اگر من بروم این ۵ میلیون تومان از بین می رود و شما هم به ناراحتی بعد می افتید، هرچه زودتر در ظرف یکم هفته قرارداد مختلفه را درست بکنید آماده بکنید که این مبلغ ۵ میلیون تومان برود برای این کار حالا اگر طول می کشد ۶ ماه دیگر وسائش می رسد آن موقع هم بیمارستان کامل است و تکمیل شده پزشکانش درست شدند می توانید پول را بپردازید. آنها هم خیلی خوشحال شدند. من آمدم بعد هم البته فرمانده لجستیکی تقسیم شد.

سؤال : چرا اصلاً تقسیم شده بود.

تیمسار سپهبد فاضلی: عرض کنم که این سابقه ممتدی دارد، برای اینکه فرماندهان نیرو میل نداشتند، نمی خواهم بگویم یکی از فرماندهان نیرو بیش از همه، میل نداشتند که این قبیل کارها در سازمان علیحده ای باشد، یکی از روزها که من نشسته بودم، باز وارد جزئیات می ترسم بشوم .

سؤال : نه بفرمائید.

سپهبد فاضلی: یکی از روزها که من نشسته بودم یک نامه ای آمد از ستاد بزرگ ارتشتاران به امضاء رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران که طبق گزارش فرمانده نیروی هوایی چون پیمانکاران ساختمانها باید ۱۵٪ مالیات بپردازند طبق دستور جدید وزارت دارائی، بنابراین پیمانکاران حاضر نیستند که با ارتش معامله بکنند، مراتب از شرفعرض اعلیحضرت همایونی گذشت دستور فرمودند که ۱۵٪ به پیمانکاران ساختمانی اضافه کنید. من رئیس اداره سررشته داری ارتش را خواستم، اداره مهندسی ارتش را خواستم این را گذاشتم جلوی چشم گفتم این بنظرم صحیح نیست. گفت بله این بهیچوجه صحیح نیست، الان تمام پیمانکارها سردست می شکنند که با ارتش معامله بکنند برای اینکه ما پولمان نقد است اظهار چیزی هم نداریم، نظری هم نداریم، پولشان را بهشان می دهیم و با کمال راحتی حاضرند. البته در، تا آن موقع نشده بود که امر اعلیحضرت را ابلاغ بکنند و کسی آن امر را اجرا نکند، من برداشتم یک گزارشی نوشتم به این دلیل به این دلیل، البته در دو صفحه، به



ستاد بزرگ ارتشتاران و پاسخ آن امریه اعلیحضرت که به این دلیل، دلایلی که من ذکر می کنم، اینها مایلند با ارتش معامله بکنند. چون پولشان نقد است و سایر وسائلی که لازم است در اختیارشان گذاشته می شود فشاری هم نیست نظری هم نیست، این مطالب را گفتم و در آخرش اضافه کردم که مراتب را به شرفعرض اعلیحضرت شاهنشاه برسانید هرطوری که اراده ملوکانه تعلق گرفت ابلاغ کنید که بهمان ترتیب عمل کنم. خواستم بگویم که من تمرد می کنم و هم خواستم بگویم امر اعلیحضرت را اجرا می کنم، این رفت به ستاد بزرگ ارتشتاران و معاون ستاد بزرگ ارتشتاران تیمسار سپهبد ضرغامی بود، یک روز به من تلفن کرد که شما ستاد بزرگ ارتشتاران اگر آمدید یک روز بیائید دفتر من یک چائی باهمدیگر بخوریم دو روز بعدش من رفتم آنجا گزارش مرا گذاشت جلوی من گفتش تیمسار فاضلی این گزارش صحیح نیست این را عوض کنید و پس بگیریید برای اینکه امر اعلیحضرت را شما اجرا نمی کنید گفتم نیست یک همچین چیزی، امر اعلیحضرت را من زیرش نوشته ام این را به عرض برسانید هرچه اعلیحضرت گفتند من اجرا می کنم به اضافه که این به عرض برسد مرا اعلیحضرت اخراج می کنند. درجات مرا می گیرند به شما کاری ندارد گفت نه هرچه اصرار کرد من قبول نکردم آمدم. دفترم یک ده روز دیگر گذشت یک نامه دیگر شبیه بهمین نامه که طبق گزارش نیروی هوائی فهرست بهای ساختمانی ارتش خیلی مبلغش پائین است و پیمانکاران حاضر نیستند معامله بکنند. باز دومرتبه من برداشتم دو صفحه جواب دادم گفتم این فهرست از فهرست اداره سازمان برنامه، از فهرست سایر وزارتخانهها بمراتب بهتر و جامعتر و کاملتر است، این فهرست ها یک کتابچه ای به این کلفتی که در آن قیمت تمام چیزهای ساختمانی را کچ، آهک، زمین کردن، آجر، درب، پنجره تمام اینها را نوشته بود که از روی آن عمل می کردند. باز آنرا جواب دادم ردش کردم، یک مدتی گذشت البته اینها را به عرض اعلیحضرت نرساندند، صحبت از این بود که فرمانده لجستیکی باید منحل بشود و تقسیم بشود بین نیروها. یک روزی که من خدمت اعلیحضرت رسیدم آخرین شرفیابی من بود من در حدود سه ربع برای اعلیحضرت صحبت کردم، از زمان اردوکشی نادرشاه به هندوستان که تدارکات لجستیکی شان چطوری بود، جنگ بین الملل اول، جنگ بین الملل دوم، همه اینها را به اعلیحضرت گفتم اعلیحضرت دستشان را گذاشتند توی جلیقه شان راه می رفتند حرف های مرا می شنیدند، یک کلمه حرف نزدند بعد از این که من تمام این حرف ها را زدم که فرمانده لجستیکی لازم است فلان و اینها. اعلیحضرت گفتند که بله، لازم است اما ما تصمیم گرفتیم که نیروها خودکفا باشند، یعنی خودشان کار خودشان را بکنند. بنابراین شما فرمانده لجستیکی را بین نیروها تقسیم بکنید، خوب امر اعلیحضرت بود باید اجرا میشد من بلافاصله آمدم با رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران صحبت کردم، فرمانده لجستیکی را بین نیروی زمینی، هوائی، دریائی تقسیم کردند و تمام کارهایشان را، یعنی تمام آن کارهایی را که من می کردم، نیروها برای خودشان انجام



دادند و هر نیروئی اداره مهندسی، مخابرات، مهندسی و نمی دانم همه وسائل را که من داشتم آنها هم پیدا کردند البته بیشتر ادارات من رفتند به نیروی زمینی چون نیروی زمینی بزرگتر از سایر نیروها بود.

سؤال : این اولین در چه سالی بود تیمسار یعنی وقتی که این تقسیم پیدا شد.

تیمسار سپهبد فاضلی : من در سال ۱۳۴۳ فرمانده لجستیکی شدم . سه سال فرمانده لجستیکی بودم این می شود در سال ۱۳۴۶.

سؤال : این تقسیم پیدا شد. شما تشریف بردید. . . .

تیمسار سپهبد فاضلی: من رفتم معاون ستاد بزرگ ارتشتاران شدم .

سؤال : معاون خاصی بودید یا. . . .

تیمسار سپهبد فاضلی : در ستاد بزرگ ارتشتاران آن موقع مرحوم تیمسار آریانا رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران بود تیمسار جم جانشین ستاد بزرگ ارتشتاران بود و من هم معاون ستاد بزرگ ارتشتاران بودم که کارهای مختلفه اعم از اداری، آموزشی، تعلیماتی پهلوی من می آمد و کارهای مختلفه را من انجام می دادم. بعد از مدتی که من از آنجا رفتم ستاد بزرگ ارتشتاران دو تا معاون پیدا کرد، یک معاون اداری پیدا کرد و یک معاون آموزشی.

سؤال : شما تمام طول دوران تیمسار آریانا آنجا بودید؟

تیمسار سپهبد فاضلی: نخیر من در حدود یکسال معاون ستاد بزرگ ارتشتاران بودم، بعد از آنجا وقتی که تیمسار آریانا از ستاد بزرگ ارتشتاران رفت تیمسار جم شد رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران و یک روز آمد به من گفت اعلیحضرت راجع به تدارکات خیلی ناراحتند و به من فرمودند که تنها کسی که می تواند اداره تدارکات ارتش را سرو صورت بدهد فاضلی است، فاضلی را بفرست برود به آنجا.

سؤال : اداره تدارکات ارتش وظیفه اش چه بود در ارتش؟

تیمسار سپهبد فاضلی: برای خانواده افسران و درجه داران احتیاجاتشان را تهیه می کرد یعنی مواد خوراکی.

سؤال : اینها معمولاً همراه افسران صف می رفتند به محل وظیفه، چطوری بود. مثلاً وقتی که شما رئیس لشکر گرگان بودید خانواده تان در تهران ماندند یا همراهتان به گرگان آمدند.

تیمسار سپهبد فاضلی : دوتا مطلب را اشتباه نکنید، یک وقتی بود که افسران فرماندهی یک جایی را پیدا می کردند خانواده شان را با خودشان می بردند.

سؤال : حتی اگر گروهبان بود.

تیمسار سپهبد فاضلی : گروهبان بود می توانست ببرد، افسر هم بود می توانست ببرد.

سؤال : منزلشان در کجا بود در پادگان بود؟

تیمسار سپهبد فاضلی : نخیر منزلشان را اینها می رفتند با کمال تأسف که بعداً در زمان فرماندهی لجستیکی من قرار شد ساختمان بکنند به نام خانه سازمانی برای ارتش که شاید تیمسار طوفانیان برای شما خیلی بطور مفصل راجع به خانه های سازمانی کارمندان تسلیحات ارتش گفته باشند، بطور مفصل، ما آن موقع شروع کردیم به ساختمان های سازمانی برای درجه داران و افسران.

سؤال : تا قبل از این توی شهرها زندگی می کردند.

تیمسار سپهبد فاضلی : قبل از این می رفتند خانه اجاره می کردند و آنجا زندگی می کردند، من هم وقتی فرمانده لشکرگرگان شدم آنجا یک خانه اجاره کردم و خانواده ام را بردم به لشکرگرگان. اما شما فرماندهی لشکر یا فرماندهی لجستیکی را با اداره تدارکات دوتائی را با همدیگر مخلوط نکنید، تدارکات سازمانی بود که از روی سازمان امریکا تشکیل شده بود که این وظیفه اش این بود، چون هزینه زندگانی رفته

بود بالا حقوق ها بقدر کافی نبود برای افسران و درجه داران، این سازمان احتیاجات خانواده افسران و درجه داران را تهیه می‌کرد و به مبلغ ارزانتر از شهر می فروخت. بطورمثال، من شاید سالی ۶۰ تَن برنج می خریدم، آنوقت که رئیس تدارکات بودم، در فروشگاههایی که در تهران داشتیم و در فروشگاههایی که در لشکرها و مراکز نیروها و اینها داشتیم این برنج تقسیم می‌شد و خانواده افسران و درجه داران که دارای دفترچه بودند، فقط آنها حق داشتند بیایند بخرند والا هرکسی حق نداشت بیاید بخرد، بطور مثال، مثلاً فرض کنید که اگر قیمت برنج در داخل کیلوئی ۱۵ ریال بود ما می فروختیم ۱۰ ریال یا روغن نباتی که ما داشتیم روغن نباتی ورامین هر قوطی اش که ما می فروختیم ۵ تومان درخارج بود ۱۵ تومان، یا پارچه هائی که ما برای خانواده افسران و درجه داران تهیه می کردیم یا وسائل نوشت افزار یا وسائل زندگی چیزهای دیگر، آنها قیمت هایش به مراتب از سایر جاها ارزانتر بود، این بود که تدارکات ارتش وظیفه اش آوردن هزینه زندگی خانواده افسران و درجه داران به پائین بود که با شهر قابل مقایسه نباشد.

سؤال : اعم از مسکن، خوراک، یا خانه های سازمانی.

تیمسار فاضلی: نه، مسکن نبود، به هیچوجه مسکن درش نبود.

سؤال : خانه ها سازمانی؟

تیمسار سپهبد فاضلی : نه، خانه های سازمانی مربوط به فرماندهی لجستیک بود که بعداً فرماندهان پس از تقسیم لجستیک بین نیروها یک مقدار ابتدائی اش را فرماندهی لجستیک کرد بقیه اش را هم فرماندهان نیرو انجام دادند آنوقت ما دراین تدارکات ارتش، یک سازمان من بودم مدیرعامل تدارکات ارتش بهش می گفتند سازمان اتکا. (پایان نوار ۲ ب)

### شروع نوار ۳ آ

سؤال : می فرمودید تیمسار راجع به سازمان اتکاء

تیمسار سپهبد فاضلی : این را سازمان اتکاء می گفتند، یعنی تدارکات ارتش. این سازمان من بودم مدیرعامل سازمان و یک ستاد داشتم، یک ساختمان را کرده بودیم درخیابان سپه در باستیون سابق، آنجا

ستاد من بود یک ساختمان چهار طبقه بود، خیلی مفصل بود و ساختمان خوبی بود، خود من کردم درموقعی که در اداره تدارکات بودم. یک سازمان فروشگاه داشتیم که رئیسش یک سرلشکر بود، این فروشگاه در تهران و در تمام استان ها که، لشکرها، تیپها و سپاه ها بودند در آنجا نمایندگی داشت، تمام خریدها که انجام می شد این سازمان فروشگاه مرکزی می خرید و برای آنها حمل می کرد و آنها در آنجا به خانواده های افسران و درجه داران می فروختند. سازمان دیگری بود به نام سازمان کارخانجات که این کارخانجات بیشتر روغن های نباتی ورامین و سایر چیزهای دیگر را تهیه می کرد، که البته روغن ورامین یکی از روغن هائی بود که در تهران خیلی معروف بود و خیلی هم خریدار داشت. سازمان سومی بود که در تدارکات ارتش بود به نام سازمان گوسفند و گاو که گوشت برای ارتش تهیه می کرد که این گوشت در همین فروشگاهها به فروش می رفت و استفاده می کردند. این سه تا سازمان تشکیل اداره تدارکات ارتش را داد که من مدت دوسال رئیس اداره تدارکات ارتش بودم تا سال ۱۳۴۷، نه در سال ۱۳۴۷ من رئیس اداره تدارکات بودم دوسال بودم آنجا در سال ۱۳۴۹ من بازنشسته شدم.

سؤال : و تشریف بردید جنابعالی به نخست وزیری.

تیمسار سپهبد فاضلی : من بازنشسته که شدم، البته باز می ترسم این صحبت ها زیاد تعریف دار نباشد.

سؤال : نخیر بفرمائید.

تیمسار سپهبد فاضلی : بلافاصله یک گزارشی تهیه کردم به وسیله رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران به عرض اعلیحضرت برسانم درخواست کردم یک کمیسیونی بیاید به کار من رسیدگی بکند که در این مدت چه کارهائی کردم، همین عمل را درموقعی که فرمانده لجستیکی بودم کردم. وقتی این گزارش به عرض اعلیحضرت رسید اعلیحضرت فرمودند که ما از کار فاضلی عدم رضایت نداشتیم، گفتند که من دستور دادم که کار بهتری به ایشان داده بشود ولی ایشان دیگر قرار بود بروند، و سایر اشخاص دیگری بیایند، البته این را من به شما بگویم که خود اعلیحضرت نمی خواستند این کار را، ولی ستاد بزرگ ارتشتاران یک همچین کاری کرد که البته این کار را کرد، البته کاری ندارم که چه بود و چه شد، به اینها نمی خواهم توجهی بشود. در اینصورت من در حدود یکماه بازنشسته بودم، بعد یک روزی آقای نخست وزیر، باز مرحوم هویدا مرا خواستند به من گفتند که اعلیحضرت امر فرمودند که به تو یک کار مناسبی درنخست وزیری داده بشود.

گفتم من مطیع اوامر اعلیحضرت هستم، هر نظری که شما دارید بفرمائید. ایشان گفتند خوب بیائید اینجا با خود من کار بکن، من شدم بازرس مخصوص نخست وزیر و در مدت ۸ سال از نزدیک با مرحوم هویدا کار کردم.

سؤال : چه خاطره ای از ایشان دارید شما.

تیمسار سپهبدفاضلی : مرد بی نهایت پاک، صدیق، امین و علاقمند به مملکت بود، بهیچوجه نظر شخصی نداشت ، بهیچوجه من الوجوه زندگی مفصل و جامعی نداشت که فکر کنیم که چون نخست وزیر مملکت شده زندگیش مدت ۱۳، ۱۲ سال نخست وزیر مملکت بود، زندگیش توسعه ای داشته باشد، پول زیادی داشته باشد یک خانه کوچلو داشت در شمال که روزهای تعطیلش، یک خانه کوچلو خیلی کم اهمیت، در آنجا زندگی می کرد، یک خانه کوچلو داشت در شمیران که مال مادرش بود در آنجا زندگی می کرد و بعد هم که اعلیحضرت فرمودند آن کاخ والاحضرت اشرف را خریدند برای نخست وزیر مملکت نه برای هویدا، ایشان در آنجا زندگی می کنند و وقتی که رفت از مال دنیا هیچ چیز نداشت.

سؤال : به عنوان مدیر و یا سیاستمدار چطور بود.

تیمسار سپهبد فاضلی : فوق العاده مرد مدیری بود، وقتی که باهاش صحبت می کردید هنوز صحبت هایتان تمام نشده می فهمید که چه می خواهید بگوئید و نظرتان چه هست و بلافاصله دستوری میداد که دستور از هر حیث جامع بود و بخصوص نسبت به اشخاصی که اعتماد و اعتقاد داشت فوق العاده بهشان اهمیت میداد و فوق العاده نظراتشان را قبول می کرد.

سؤال : آنوقت یک شمه ای از نحوه عملکرد نخست وزیری بفرمائید. مثلاً به عنوان یک سازمان چه جوری کار می کرد.

تیمسار سپهبد فاضلی: نخست وزیری، من به جزئیات کارهای داخلی کاری ندارم، آقای نخست وزیر دوتا وزیر مشاور داشت که یکیش به نام معاون نخست وزیر و وزیر مشاور بود که مدتی آقای دکتر هدایتی که ایشان یک وقتی وزیر آموزش و پرورش بودند بعد آمدند آنجا و در آنجا شدند معاون نخست وزیر و وزیر

مشاور، و یک وزیر مشاور دیگری ایشان داشتند که آقای دکتر یگانه، نه ناصر یگانه، آقای محمد یگانه وزیر مشاور بودند و یک معاون نخست وزیر داشت که معاون پارلمانی بودند. بعد در داخل نخست وزیری، البته یک وزیر مشاور دیگری داشتند که آقای مهندس اصفیاء بودند. در داخل نخست وزیری، سازمان های مختلفی امور اداری، امور مالی، عرض کنم که امور مهمانی ها این قبیل کارها، پذیرائی ها این قبیل چیزها بود و تعدادی هم از افسران بازنشسته به نام بازرس نخست وزیر درنخست وزیری کار می کردند.

سؤال : شما چه تیپ چیزهایی را بازرسی می کردید یعنی چه جور سازمانهایی را در حیطه فرض کنید که در مقایسه بگویم بجای بازرسی شاهنشاهی برود، بازرسی نخست وزیری نظارت می کرد.

تیمسار سپهبد فاضلی : اینطوری نبود که کار بخصوصی را بطور مثال من بکنم.

سؤال : یعنی حیطه خاصی نبود.

تیمسار سپهبد فاضلی : نخیر، خود آقای نخست وزیر وقتی که در یک موردی میل داشت بازرسی بشود و نتیجه گرفته بشود به من می گفتند که خواهش می کردند خواهش می کردند، این قدر مرد شریف بود می گفت تیمسار فاضلی من خواهش می کنم اگر ممکن است شما بروید یک همچین کاری بکنید، فراموش نمی کنم باز می ترسم یک جمله اضافی باشد.

سؤال : نخیر اختیار دارید.

تیمسار سپهبد فاضلی : یک روزی نشسته بودم توی دفترم دیدم که تلفن زنگ زد گوشی را برداشتم دیدم که رئیس دفتر آقای نخست وزیر است، گفتش که آقای نخست وزیر می خواهند با شما صحبت بکنند. آقای نخست وزیر شروع به صحبت کردند گفتند که تیمسار فاضلی من از شما خواهش می کنم اگر کاری نداشته باشید، خیلی مؤدب حرف میزدند، خیلی، هرچه زودتر بروید به سازمان برنامه، من اینجا قبلاً دستور داده بودم بیست میلیون تومان بدهند برای تتمه ساختمان کاخ وزارت کشاورزی که در بلوار الیزابت درست می شود.

سؤال : ساختمان بلند، سیاهرنگی بود.

تیمسار سپهبد فاضلی : ساختمان بلند، ۲۰ میلیون تومان من دستور داده بودم که داده بشود و ندادند شما تشریف ببرید آنجا رسیدگی بکنید هرکس که غفلت کرده، چند نفری را گوششان را بگیرید بزنید به دیوار چند نفری را اخراج کنید، این بیست میلیون تومان را بگیرید بدهید به وزارت کشاورزی برگردید. من هم گفتم چشم اطاعت می کنم. گوشی را گذاشتیم زمین دستور دادم که برایم ماشین بیاید دیدم ۷ ، ۸ دقیقه طول کشید، آقای مهندس اصفیاء زنگ زدند به من که تیمسار فاضلی گوشی دستتان باشد با آقای مهندس روحانی صحبت بکنید، من گوشی را گرفتم آقای روحانی، خدایا مرزدش آن هم مرد خیلی شریفی بود، به نظر من، گفت تیمسار فاضلی چکار می خواهید بکنید؟ گفتم آقای نخست وزیر به من دستوری دادند که من باید بروم آن دستور را اجرا بکنم حالا خودش فهمیدم بعداً توی دفتر آقای نخست وزیر بود که آقای نخست وزیر با من تلفنی صحبت کردند. گفت خوب چکار می خواهی بروی بکنی؟ گفتم به من دستور دادند بروم چند نفری را بگیرم گوششان را بگیرم بزنم به دیوار دو سه نفر را اخراج بکنم بیست میلیون تومان بگیرم برای شما. گفت ای وای دستم بدامنت مبادا این کارها را بکنی آبرو من می رود زندگی من رود بد می شود، چه میشود. گفتم آقای روحانی من که بچه و جوان نیستم، من می دانم که نظر آقای نخست وزیر چه هست، نظر آقای نخست وزیر این است که پول داده بشود، من هم میروم آنجا این پول را می گیرم می دهم و برمی گردم. گفت پس از تو خواهش می کنم وقتی که برگشتی یک تلفن به من بکن گفتم چشم. من بلافاصله تلفن کردم به معاون سازمان برنامه آقای دکترمشایخی.

سؤال : گفتید مشایخی نبود.

تیمسار سپهبد فاضلی : نخیر مشایخی نبود تلفن کردم به معاون سازمان برنامه گفتم که آقای نخست وزیر یک همچین دستوری داده به من که بیایم آنجا خواهش می کنم دستور بفرمائید پرونده اش را بیاورند توی دفتر شما تا من بیایم آنهم گفت چشم من بلند شدم رفتم آنجا در حدود نیمساعت طول کشید، همه کارهایش معلوم شده که غفلت شده یعنی آنطور که باید دقت می کردند روی دستورات آقای نخست وزیر آن دقت را نکردند و آن پول را ندادند، من آنجا پول را گرفتم نامه اش صادر شد به خزانه داریکل که از خزانه داریکل خیلی فوری داده بشود به وزارت کشاورزی که کار وزارت کشاورزی نخواهد. از آنجا برگشتم به آقای نخست وزیر تلفن کردم که امرتان اجرا شد و پول هم دادند که بعد گفتند خوب چند نفر را اخراج کردید.

۶۰ فاضلی

البته با خنده، گفتم بهشان که منظور اجراء اوامر شما بود من امر شما را اطاعت کردم پول را گرفتم دادم من می دانستم که شما جز این نظر دیگری ندارید گفت خیلی متشکرم گوشی را گذاشتیم زمین بعد تلفن کردم به آقای روحانی جریان را بهشان گفتم و گفتم پول هم بهتان داده شده شما می توانید از این پول استفاده کنید این بود یکی از کارهای البته یکی از کارهایی که آقای نخست وزیر مثلاً در این قبیل مواقع، یا فرض بفرمائید در زمستان ها اسم مرا گذاشته بود آقای نخست وزیر رئیس ستاد عملیاتی و آن این بود که وقتی برف میآید جاده ها بسته میشد ارتباط بعضی از دهات قطع می شد که دوا نداشتند، غذا نداشتند، البته سال اول برای من سابقه نداشت، اولین دفعه بود سالهای دوم دیگر یاد گرفته بودم به وزارت بهداشتی دستور میدادم که بسته‌هایی درست می کردند رویش دواهای خیلی عادی و معمولی مثل آسپرین، یک دواهایی که به درد می خورد، درد شکم را خوب می کند یا دواهای دیگری شبیه به این، آن وقت دستور هم چاپ می کردند می گذاشتند روی آن اینها همه اش آماده بود در زمستان وقتی که یک اتفاقی می افتاد و ارتباط دهات قطع می شد با هلیکوپتر من برای آنها نان می فرستادم، حلب های نفت می فرستادم و این دواها را هم می فرستادم که آنجا از این دواها استفاده نکنند یا فرض بفرمائید جاده ها قبل از این که زمستان بیاید یک بخشنامه ای بطور کلی به امضاء آقای نخست وزیر من صادر می کردم برای کلیه استانداران که چه کارهایی باید بکنند در موقع برف گزارشاتشان را به تهران بدهند همه گزارشات را به من میدادند اگر لازم بود به عرض آقای نخست وزیر می رساندم، بعد هم جاده ها که مسدود میشد مثلاً جاده قزوین به رشت، موقعی که برف میآید تمام جاده بسته می شد. آن وقت یک تونلی آنجا بود که مردم اغلب توی آن تونل بودند من با هلیکوپتر می فرستادم آنجا اول بچه ها و زنها و پیرمردها و پیرزن ها را می آوردند به قزوین و بعد البته وسایل بازکردن راه را فراهم می کردند از این طرف از آن طرف راه باز می شد بعد از یکی دو روز نان و غذا و خرما این جور چیزها برایشان می فرستادم.

سؤال : این چطور رجوع پیدا می کرد به دفتر نخست وزیری، چرا یکی از وزارتخانه ها خودشان از اول این را مثل وزارت کشور، وزارت راه.

تیمسار سپهبد فاضلی : بله، اینها هم همکاری می کردند برای بازکردن. بطور مثال وزارت کار فوراً یک جایی که این ناراحتی پیش میآید تمام برف روب ها، جرثقیل ها و تراکتورها و اینها را از جاهای نزدیک می فرستاد برای بازکردن راه، البته حمایت، من از هلیکوپترهای ارتش استفاده می کردم، جاهای دیگر هلیکوپتر نبود. هلیکوپترهای ارتش را می خواستم می آمدند نان و خرما و دوا وسایل نفت اینطور چیزها



می‌فرستادم برایشان یا یادم است که در یک سالی که البته سالش یادم نیست در فارس برف زیادی آمده بود بطوری که حیواناتی که داشتند بدون علیق بودند. با هواپیمای سی ۱۳۰، هواپیما باربری بود، علوفه های بسته شده کمپرر شده می فرستادیم از بالا پرت می کردند به پائین که حیوانات بخورند و نمیرند دراین قبیل کارها را در زمستان.

سؤال : یعنی شما تقریباً تمام امکانات وزارتخانه های مختلف را یک ستاد عملیاتی ازش درست می کردید که اینها خودشان بگویند که ازطریق دفتر نخست وزیر عمل می کردند.

تیمسار سپهبد فاضلی : بله، مثلاً در این موقع که فرض بفرمائید که زلزله میشد و اتفاقات دیگری شبیه به این می افتاد مثل زلزله طبس ، مثل زلزله در نزدیکی تهران که در نزیک قزوین آمد، بوئین زهرا، اینها آن وقت سازمان صلیب سرخ روی دستوراتی که من می دادم پتو می فرستاد، چادر می فرستاد، وسائل و نمی دانم چراغ و این جور چیزها را برایشان می فرستادیم حمل می کردیم که بتوانند زندگی بکنند.

سؤال : تیمسار خیلی متشکر واقعاً بسیار مستفید شدیم، با تشکر از این که قبول کردید که دراین مصاحبه شرکت بکنید.

تیمسار سپهبد فاضلی : من هم خیلی متشکرم از این که شما اظهار لطف کردید امیدوارم در کاری که شما دارید به عهده تان واگذار شده موفق باشید و حقیقتاً یک تاریخ و یک مجموعه کاملاً صحیح و کاملی برای ایران درست بکنید متشکرم.

سؤال : خیلی ممنونم قربان شما.